تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب بیست و پنجم**

**زندگانی داود و سلیمان**

**و پیامبران بنی اسرائیل**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 7

**بخش اول : پیـامبران بنـی اسـرائیل بعد از موسی «ع»**

**فصل اول: پادشاهي و پيامبري داود"ع" 9**

**ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت**

**ارمياي نبي، شموئيل و طالوت**

**مسئله نفاق و جهاد، و تحليلي بر جنگ طالوت و جالوت**

**داود جوان، و مبارزه او با جالوت**

**سرگذشت داود در قرآن**

**ذكر خير داود در قرآن**

**اختلاف نظر قرآن و تورات در باره داود**

**قضاوت و داوري داود عليه السلام**

**موضوع قضاوت داود در قرآن**

**امتحان داود "ع"**

**مفهوم خلافت داود"ع" در زمين**

**در زبور داود چه نوشته بود ؟**

**نعمت هاي اعطائي به داود و سليمان**

**دعاي مشترك داود و سليمان**

**فصل دوم: سليمان نبي و سلطنــت استثنـــائي او 30**

**خلاصه سرگذشت و شخصيت سليمان"ع"**

**سرگذشت سليمان در تورات**

**سليمان"ع" در اخبار و قصه ها**

**تاريخ پيامبري سليمان وعجايب سلطنت او**

**سليمان"ع" و علم منطق الطير**

**نوع نعمت هاي اعطائي به سليمان"ع"**

**امتحان سليمان و اعطاي سلطنت بي رقيب**

**سليمان، بهترين بنده خدا، و ماجراي رژه اسبان**

**تركيب لشكريان حضرت سليمان**

**سليمان"ع" در دشت مورچگان**

**دعاي سليمان در وادي مورچگان**

**مادر حضرت سليمان**

**تحليلي بر دعا و درخواست حضرت سليمان**

**وضعيت جن دردوره سلطنت حضرت سليمان**

**هاروت و ماروت، و رواج سحردريهود**

**انتساب دروغين سحروساحري به سليمان"ع"**

**ماجراي مرگ سليمان"ع"**

**فصل سوم: سليمان و ملكه سباء 49 داستان هدهد و خبر شهر سباء**

**فرستادگان ملكه سباء در دربار سليمان"ع"**

**چگونگي آوردن تخت ملكه سباء**

**آورنده تخت ملكه سباء چه نيروئي داشت؟**

**حضور ملكه سباء در دربار سليمان "ع"**

**فصل چهارم: شهرسباء و سيل عرم 58**

**سرگذشت مردم شهر سباء**

**سرازير شدن سيل عرم**

**داستان قريه هاي پربركت همجوار**

**علل نابودي شهرسباء**

**فصل پنجم: ذي الـقـرنـيـن 63**

**تاريخ ذي القرنين در قرآن**

**ذي القرنين، وچگونگي دريافت وحي**

**ذي القرنين، و مردم ديار چشمه گل آلود**

**حركت ذي القرنين به سوي مشرق**

**ساختن سد در برابر يأجوج و مأجوج**

**مصالح سد و نحوه سدسازي ذي القرنين**

**ذي القرنين درقرآن، و سفرهاي سه گانه او**

**تاريخي بودن اسم ذي القرنين**

**مقام و منزلت ذي القرنين**

**ذي القرنين، صاحب خير دنيا و آخرت**

**مشخصات سد و محل آن**

**ذي القرنين درتورات و كتابهاي تاريخ**

**محل سد ذي القرنين، و ديوارچين**

**محل سدّ ذي القرنين، و سدّ باب الابواب**

**محل سدّ ذي القرنين، و سدّ فريدون پيشدادي**

**اسكندرمقدوني يا اسكندر ذي القرنين**

**ذي القرنين، عرب يمني**

**خضر و ذي القرنين**

**تاريخ ذي القرنين نزد يهود**

**كوروش يا ذي القرنين**

**ايمان كوروش به خدا**

**فضايل نفساني كوروش**

**وجه تسميه كوروش به ذي القرنين**

**سفر كوروش به شرق و غرب دنيا**

**سفر كوروش به شرق عالم**

**سد سازي كوروش**

**بحث تاريخي وتحليلي درشناخت يأجوج ومأجوج**

**حمله يأجوج و مأجوج، علامتي از قيامت**

**فصل ششم: الياس پيامبر"ع" 88**

**ذكرالياس پيامبردر قرآن**

**الياس "ع" در روايات اسلامي**

**الياس، پيامبري مرسل**

**فصل هفتم: شش پيامبر دیگر در بني اسرائيل 93**

**« يسع پيامبر» و ذكر او در قرآن**

**ذكر « ذا الكفل پيامبر» درقرآن**

**« حزقيل پيامبر» و مردگاني كه زنده شدند.**

**« عُزير » و « ارمياي نبي »**

**اسماعيل، صادق الوعد و رسول نبي**

**فصل هشتم: ايوب پيامبر"ع" 100**

**محنت و گرفتاري، و صبر ايوب"ع"**

**مفهوم تأثير شيطان در بيماري ايوب"ع"**

**بهبودي ايوب**

**ماجراي همسر وفادار ايوب**

**سرگذشت ايوب در قرآن و در روايات**

**ماجراي سوگند ايوب و تعزير همسرش**

**دعاي ايوب براي رهائي از بيماري و فقر**

**فصل نهم: يونس پيامبر"ع" 107**

**سرگذشت يونس"ع" در قرآن**

**شرح تحليلي از توقف عذاب قوم يونس و فرار او**

**تاريخ يونس در تورات و انجيل**

**ثناي يونس"ع" در قرآن مجيد**

**يونس در شكم ماهي، و شرح تسبيح او**

**معناي تسبيح يونس و دليل نجات او**

**وضع يونس پس از بيرون آمدن از شكم ماهي**

**اعزام مجدد يونس به عنوان رسول**

**چگونگي دفع عذاب از قوم يونس"ع"**

**بــلاي ولايـــت !**

**شرح قهر و فرار يونس از قوم خود**

**تفاوت بين دو پيامبر، يونس و ابراهيم "ع"**

**شرح و تحليل دعاي يونس"ع"**

**نجات استثنائي قوم يونس ازعذاب الهي**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

پیـامبران بنـی اسـرائیـل

بعد از موسی علیـه السلام

داود و سلیمان، ذی القرنین،

الیاس و ایوب و یونس،

و....

**فصل اول**

###### **پادشاهي و پيامبري داود"ع"**

**مستند:آية 246تا252سورة بقره " وَ قَتَلَ داوُدُ جالوُتَ وَ آتاهُ اللهُ المُلكَ وَالحِكمَةَ و علَّمَهُ مِمّا يَشآءُ...."**

**الميزان ج4ص131**

# ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت

قرآن مجيد نقل مي كند جمعيتي كثير از بني اسرائيل كه تحت سيطرة پادشاهي ظالم گرفتار بودند به پيامبر خود گفتند:

**پادشاهي براي ما معين كن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگيم!**

سلطان جابري كه تا آن روز بر آنان تسلط داشت همان " جالوت" بود، كه با آنان به صورتي رفتار كرده بود كه همة شئون حياتي و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند.

اين گرفتاري از لحاظ زماني بعد از نجات بني اسرائيل از شر آل فرعون بود. مي دانيم كه بني اسرائيل قبلاً مورد شكنجه و آزار بودند و خداوند متعال موسي"ع" را برآنان مبعوث كرد و برآنان ولايت و سرپرستي داد، و بعد از موسي ولايت ايشان را به اوصياء موسي"ع" واگذار كرد.

بعد از اين دوره بود كه گرفتار ديو جالوت شدند، و وقتي ظلم جالوت به ايشان شدت يافت و كارد به استخوانشان رسيد، قواي باطني شان كه رو به خمود گذاشته بود، بيدار شد، و تعصب توسري خورده شان زنده گشت.

در اينجا بود كه بزرگان قوم از پيغمبرشان درخواست مي كنند پادشاهي بر ايشان برگزيند، تا به وسيلة او اختلافات داخلي خود را برطرف سازند و قواي شان را تمركز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه در راه خدا كارزار كنند.

##### ارمياي نبي، شموئيل و طالوت

جزئيات اين واقعة تاريخي را ازروايات اسلامي به شرح زير نقل مي كنيم:

- بني اسرائيل بعد از درگذشت موسي"ع" مرتكب گناهان شده و دين خدارا دگرگون كردند و از فرمان پروردگارشان سرپيچي نمودند. در ميان آنان پيامبري بود كه به كارهاي نيك امر مي كرد و از كارهاي زشت نهي شان مي نمود، ولي مردم اطاعتش نمي كردند.

روايت شده كه آن پيامبر "  **ارمياي نبي** " عليه السلام بوده است.

خداي تعالي به جرم سرپيچي ها و زشت كاريهاي بني اسرائيل، جالوت را كه مردي قبطي بومي مصر بود، برآنان مسلط كرد. او بني اسرائيل را ذليل ساخته و مردانشان را بكشت و از سرزمينشان و اموالشان بيرون كرد، و زنانشان را برده گرفت.

بني اسرائيل نزد پيامبرشان شكوه بردند و فزع كردند و گفتند:

**از خداي تعالي درخواست كن فرماندهي براي ما برانگيزد تا در راه خدا كارزار كنيم!**

در آن روزگار نبوت همواره در يك دودمان بود و سلطنت در دودماني ديگر، و خدا هرگز نبوت و سلطنت را در يك دودمان جمع نكرده بود. به همين جهت بود كه آن تقاضا را كردند.( وگرنــــه درخواســت مي كردند خود آن پيامبر فرماندهي را بپذيرد.)

پيامبرشان پرسيد:

**آيا اگر چنين فرماندهي برايتان معرفي شد، و آنگاه جهاد بر شما واجب گشت قول مي دهيد كه از جهاد شانه خالي نكنيد؟**

**و يا چنين عزمي در خود مي بينيد؟**

گفتند:

**ما چه بهانه و عذري داريم كه در راه خدا قتال نكنيم،**

**با اينكه دشمن مارا از خانه و زن و فرزندمان بيرون رانده است؟**

لكن خداي تعالي به آن پيامبر خبر داد كه اينان پشت به جنگ خواهند كرد و همين طور كه پيشگوئي كرده بود شد، همين كه جهاد بر آنان واجب شد بجز عدة كمي از ايشان همه از جنگ اعراض نمودند. و خدا به وضع ستمكاران داناست!

لاجرم پيغمبرشان به ايشان گفت: خداي تعالي " **طالوت**" را مبعوث كرد تا فرمانده و پادشاه شما باشد.

بني اسرائيل از بعثت طالوت خشمگين شده و گفتند: او كجا و سلطنت كردنش بر ما كجا؟! خود ما كه سزاوارتر به سلطنت هستيم. او نه ثروتي دارد و نه از دودمان " **لاوي**" است، كه بايد نبوت در دودمان او باشد، و نه از دودمان " **يوسف**" است كه سلطنت همواره در آن دودمان بوده است، بلكه او از نسل بنيامين برادر پدر و مادري يوسف است، و دودمان وي نه بيت نبوت بوده و نه بيت سلطنت.

پيامبرشان در جواب گفت: خداي تعالي او را بر شما ترجيح داده، و نيروي علمي و جسمي بخشيده است، و خدا ملك خود را به هر كس كه بخواهد مي دهد، و او آن كسي است كه هرچه مي كند از روي علم و آگاهي مي كند.

" طالوت" همانطور كه "**شموئيل**" فرموده، مردي قوي هيكل و داناترين بني اسرائيل بود، الا اينكه مردي فقير بود و بني اسرائيل از همين خصلتش خرده گرفتند و گفتند: آخر او مال فراواني ندارد!

پيامبرشان گفت:

**نشانة اين كه او از طرف خدا سلطان شما شده اين است كه آن "تابوت" را كه سكينتي از پروردگارتان و بقيه اي از آنچه از آل موسي و آل هارون به جاي مانده در آن است، براي شما مي آورد، در حالي كه ملائكه آن تابوت را حمل مي كنند.**

و اين تابوت همان صندوقي است كه خداي تعالي بر مادر موسي نازل كرد و مادر موسي قنداق بچه را در آن نهاد و به دريا افكند. و اين صندوق همواره در بين بني اسرائيل ببود و از آن تبرك مي جستند. و چون مرگ موسي فرارسيد الواح و زره خود را و آنچه آيات نبوت داشت، در آن نهاده و به وصي خود " **يوشع**" سپرده بود، و اين تابوت همچنان در بين ايشان بود، تا آنكه آن را خوار و بي مقدار شمردند، به طوري كه بچه ها با آن بازي مي كردند، و بني اسرائيل كه تا آن روز در كمال عزت و شرف زندگي مي كردند به خاطر همين كه راه گناه را پيش گرفته و به تابوت بي حرمتي روا داشتند، خدا آن تابوت را از ميانشان برداشت.

اين ببود تا آن كه از ظلم جالوت كارد به استخوانشان رسيد و از پيامبر زمان خود در خواست كردند كه از خدا بخواهد فرماندهي برايشان برانگيزد تا در ركابش با كفار بجنگند. در آن روزگار خدا دوباره تابوت را به ايشان برگردانيد كه قرآن درباره اش مي فرمايد:

**« نشانة اين كه او از طرف خدا سلطان شما شده اين است كه آن "تابوت" را كه سكينتي از پروردگارتان و بقيه اي از آنچه از آل موسي و آل هارون به جاي مانده در آن است، براي شما مي آورد، در حالي كه ملائكه آن تابوت را حمل مي كنند. »**

سپس امام فرمود: منظور از "**بقيه**" ذرية انبياست. ( نقل از امام ابي جعفر عليه السلام در تفسير قمي )

اعتراض بني اسرائيل به فرماندهي و سلطنت طالوت ظاهراً اعتراض بيجا به نظر مي رسد، ولي اين اعتراض آنها يك ريشة اعتقادي داشته است، زيرا يهود معتقد بودند كه در كار خدا بداء و نسخ و تغييري نيست، واين سه از خدا محال است، كه قرآن از ايشان حكايت كرده كه گفتند:

« **يَدُاللهِ مَغلولَةٌ غُلَّت اَيديهِم – دست خدا بسته است، دستشان بسته باد!**»

پيامبرشان در پاسخ فرموده:

**« اِنَّ اَللهَ اَصطَفاهُ عَلَيكُم ! - خدا او را بر شما ترجيح داده است! »**

از طرف ديگر بني اسرائيل معتقد بودند سلطان بايد مردي توانگر باشد و چون طالوت مردي فقير بود منافات با سلطنت داشت، كه پيامبرشان جواب داده:

**« وَ زادَهُ بَسطَةً في العِلمِ وَالجِسمِ ! »**

يعني، سلطنت پول نمي خواهد بلكه نيروي فكري و نيروي جسمي مي خواهد، كه طالوت هردو را بيش از شما دارد. و بالاخره :

« **وَاللهُ يُؤتي مُلكَهُ مَن يَشآء !** -  **خداي تعالي ملك خود را به هر كه بخواهد مي دهد!** » و قهراً مصالح جامعه در آن است!

آيات قرآني بقيه تاريخ اين جنگ را چنين توصيف مي كنند:

« **... همين كه طالوت سپاهيان را بيرون برد، گفت:**

**- خدا شما را با نهر آبي امتحان مي كند،**

**هركه از آن بنوشد از من نيست،**

**و هركس از آن ننوشد از من است،**

**مگر آن كس كه با مشت خود كفي بردارد و لبي تركند!**

**و از آن لشكر بجز اندكي همه نوشيدند.**

**و همينكه او با كساني كه ايمان داشتند از شهر بگذشت، گفتند:**

**- امروز مارا طاقت " جالوت" و سپاهيان وي نيست!**

**آنها كه يقين داشتند كه به پيشگاه پروردگارشان مي روند، گفتند:**

**- چه بسيار شده كه گروهي اندك به خواست الهي بر گروهي كثير غلبه كرده اند،**

**و خدا پشتيبان صابران است!**

**و چون با جالوت و سپاهيانش روبرو شدند گفتند:**

**- پروردگارا !**

**صبري به ما ده و قدمهايمان را استوار ساز**

**و بر گروه كافران پيروزمان گردان!**

**- رَبَّنآ اَفرِغ عَلَينا صَبراً وَ ثَبِّتْ اَقدامَنا**

**وَ انصُرنا عَلَي الْقَومِ الكافِرينَ** !

**پس به خواست خدا شكست شان دادند**

**و " داود " جالوت را كشت!**

**و خدايش پادشاهي و فرزانگي به " داود " بداد،**

**و آنچه مي خواست به او بياموخت!**

**اگر خدا بعضي مردم را به بعض ديگر دفع نمي كرد زمين تباه مي شد!**

**ولي خدا با اهل جهان صاحب كرم است!**

**اين آيت هاي خداست كه ( اي پيامبر اسلام) به حق بر تو مي خوانيم،**

**و محققاً تو از پيامبراني ! »**

##### مسئله نفاق و جهاد، و تحليلي بر جنگ طالوت و جالوت

يك حقيقت از سراپاي اين داستان روشن است، و آن اين است كه خداي تعالي قادر است عده اي بسيار قليل، و از نظر روحيه مردمي ناهمانگ، را بر لشكر بسيار زيادي نصرت دهد!

**توضيح اينكه:**

بني اسرائيل تمامي از پيامبر خود درخواست فرماندهي كردند و همگي پيمان محكم بستند تا آن فرمانده را نافرماني نكنند.

كثرت جمعيت آنها به قدري زياد بود كه بعد از تخلف جمعيت بسياري از آنان از شركت در جنگ، تازه باقيمانده آنان لشكري بودند، و اين لشكر هم در آزمايش آب نهر، اكثرشان رفوزه شدند، و بجز اندكي از آنان در امتحان پيروز نشدند، و تازه آن عده اندك هم هماهنگ نبودند، به خاطر اينكه بعضي از آنان يك شب آب خوردند، و معلوم شد كه دچار نفاق هستند، پس در حقيقت، آنچه باقي مي ماند اندكي از اندك بود.

ولي در عين حال پيروزي نصيب آن اندك شد، چون ايمان داشتند و در برابر لشكر بسيار انبوه "جالوت" صبر و استقامت به خرج دادند!

نقل داستان " **طالوت و جالوت**" و « **داود** » در قرآن مجيد همراه آياتي است كه فريضة جهاد را براي مردم بيان فرموده و آنها را دعوت مي كند به تجهيز يكديگر و فراهم نمودن عده و قوه و انفاق براي تأمين منابع مالي جنگ.

خداوند متعال مي خواهد مؤمنيني كه مأمور به قتال و جهاد با دشمنان دينند عبرت بگيرند و بدانند كه غلبه همواره مال ايمان و تقواست، هرچند كه دارندگان آن كم باشند، و خواري و نابودي از آن نفاق و فسق است، هرچند صاحبانش بسيار باشند.

بني اسرائيل، كه اين داستان مربوط به ايشان است، مادام كه در كنج خمود و كسالت و سستي خزيده بودند، مردمي ذليل و توسري خور بودند، همين كه قيام كردند و در راه خدا كارزار كردند و كلمة حق را پشتيبان خود قرار دادند، هرچند كه صادقان ايشان در اين دعوي اندك بودند، و اكثرشان وقتي جنگ حتمي شد، فرار كردند، و در ثاني سر اعتراض به طالوت را باز كردند، و در ثالث از آب نهري كه مأمور بودند ننوشند، نوشيدند، و در رابع به طالوت گفتند كه ما حريف جالوت و لشكريانش نمي شويم، ولي مع ذلك خدا ياري شان كرد و بر دشمن پيروزي شان داد، و دشمن را به اذن خدا فراري دادند، و داود جالوت را كشت، و ملك و سلطنت در بني اسرائيل مستقر گرديد، و حيات از دست رفته شان را دوباره به ايشان برگردانيد، و بار ديگر سيادت يافتند!

همة اينها به خاطر آن كلامي بود كه ايمان و تقوي بر زبانشان جاري ساخت، و آن اين بود كه وقتي با جالوت و لشكريانش برخورد كردند، گفتند:

- رَبَّنآ اَفرِغ عَلَينا صَبراً وَ ثَبِّتْ اَقدامَنا

وَ انصُرنا عَلَي الْقَومِ الكافِرينَ !

اين ماجرا عبرتي است كه اگر همه مؤمنيني كه در هر عصر مي آيند آن را نصب العين خود قرار دهند و راه گذشتگان صالح را پيش بگيرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند يافت، البته مادام كه مؤمن باشند!

##### وَ قاتِلوُا في سَبيلِ اللهِ !

خداوند متعال كه با اين آيه جهاد را بر مسلمين واجــب مي كنـــد در كلامش همه جا آن را مقيد به « **في سبيل الله!** » مي كند، اين براي آن است كه به وهم كسي درنيايد و كسي خيال نكند كه اين وظيفة ديني مهم صرفاً براي اين تشريع شده كه امتي بر ساير مردم تسلط پيدا كند و اراضي آنان را ضميمة اراضي خود كند، همانطور كه نويسندگان تمدن اسلام، چه جامعه شناسان و چه غير ايشان، همينطور خيال كرده اند، و حال آنكه چنين نيست، و قيد « **في سبيل الله** » مي فهماند كه منظور از تشريع جهاد در اسلام براي اين است كه دين الهي كه ماية صلاح دنيا و آخرت مردم است در عالم سلطه يابد.

در آية بعدي « **وَاعلَموُا اِنَّ اللهَ سمَيعٌ عَليمٌ !** » مؤمنين را زنهار مي دهد از اينكه در اين سير خود قدمي برخلاف دستور خدا و رسولش بردارند، و يا كلمه اي در مخالفت بگويند، و حتي نفاقي در دل مرتكب شوند، آن طور كه بني اسرائيل كردند، آن زمان كه دربارة طالوت به پيامبرشان اعتراض كردندكه -

**او چگونه مي تواند بر ما حكومت كند، يا گفتند كه ما امروز طاقت هماوردي جالوت و لشكريانش را نداريم، يا آن زمان، بعد از آنكه جنگ بر آنان واجب شد سستي به خرج دادند و پشت به جنگ كردند، يا آن زمان كه واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت كردند و فرمان طالوت را نبردند!!!**

روايات اسلامي تعداد باقيماندگان با طالوت را براي جنگ با جالوت سيصد و سيزده نفر، به عدد مجاهدين اسلام در جنگ بدر دانسته اند!

مستند:آية 251سورة بقره " فَهَزَموُهُم بِاِذنِ اللهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالوُتَ وَ آتاهُ اللهُ المُلكَ وَالحِكمَةَ و علَّمَهُ مِمّا يَشآءُ...."

الميزان ج4ص156

# داود جوان، و مبارزه او با جالوت

قرآن مجيد در آية فوق ضمن بيان جنگ مشهور بني اسرائيل با جالوت، پادشاه ظالم مصري، كشته شدن وي را به دست داود نقل مي كند. نقش داود قبل از كشتن جالوت مشخص نگرديده ولي قــرآن مجيـــد مي فرمايد كه بعد از كشتن جالوت خداوند تعالي به داود ملك و حكمت بخشيد، و هرچه را كه مي خواست به او تعليم داد....

جزئيات زندگي و نقش داود قبل از جنگ طالوت و جالوت را روايات اسلامي چنين روشن كرده اند:

« ... داود و برادرانش چهار نفر بودند، پدرشان هم كه مردي سالخورده بود، با ايشان زندگي مي كرد، و او كه از همه كوچكتر بود گوسفندان پدر را مي چرانيد، و برادرانش در لشكر طالوت خدمت مي كردند.

روزي پدر داود او را صدا زد كه پسرم بيا اين طعام را كه درست كرده ام براي برادرانت ببر، تا عليه دشمنان خود نيروئي بگيرند.

داود كه جواني كوتاه قد و كبود چشم و كم مو، و پاك دل بود، طعام را برداشت و به طرف ميدان جنگ روانه شد، و در ميدان جنگ صفوف لشكر را ديد كه به هم نزديك شده بودند. » ( اين قسمت روايت را تفسير عياشي از محمد حلبي، از امام صادق عليه السلام نقل كرده است، و ادامة روات را از ابي بصير از امام صادق "ع" به شرح زير نقل مي كند:)

« ... داود همين طور كه مي رفت به سنگي برخورد كه صدايش زد و گفت: اي داود مرا بردار و بامن جالوت را به قتل برسان، كه خدا مرا براي كشتن او خلق كرده است!

داود آن سنگ را برداشت و در توبره اي انداخت كه سنگ فلاخونش را در آن مي ريخت تا گوسفندان را با آن براند، و به راه افتاد تا داخل لشكر شد، و شنيد كه همگي از خونخواري و قهرمــاني جــالوت تعــريف مي كردند و امر او را عظيم مي شمردند.

داود گفت:

چه خبر است كه اين قدر او را بزرگ شمرده و خود را در برابرش باخته ايد؟

به خدا قسم به محضي كه با او روبرو شوم به قتلش خواهم رساند!

مردم جريان او را به طالوت خبر دادند، و او را نزد طالوت بردند. طالوت گفت:

اي پسر مگر تو چه نيروئي داري؟ و چه تجربه اي در كار جنگ اندوخته اي؟

گفت:

هميشه شير درنده به گوسفندان من حمله مي كند و گوسفندي را مي ربايد و من اورا تعقيب مي كنم و سرش را به يك دست گرفته و فك پائينش را با دست ديگر باز مي كنم و گوسفند را از دهانش در مي آورم.

طالوت به لشكريانش گفت زرهي بلند برايم بياوريد! و وقتي آوردند آن را به گردن داود انداخت و زره تا زانوي داود را پوشانيد. طالوت و ساير بني اسرائيل از اين كه اولين زره به اندام او شد تعجب كردند، و طالوت گفت:

اميد است خدا جالوت را به دست وي به قتل برساند!

وقتي صبح شد مردم گرد طالوت جمع شده و دوصف لشكر روبروي هم قرار گرفتند، داود گفت:

جالوت را به من نشان بدهيد!

همين كه او را ديد آن سنگ را از توبره در آورده و در فلاخن گذاشت و به سوي جالوت رها كرد و سنگ مستقيم بين دو چشم جالوت خورد و تا مغز سرش فرو رفت. جالوت از اسب سرنگون شد. مردم فرياد زدند:

« داود جالوت را كشت!

داود بايد پادشاه ما باشد! »

از آن به بعد ديگر فرمان طالوت را گردن ننهادند،

و داود را فرمانده خود كردند.

خداي تعالي " **زبور**" كتاب آسماني را بر او نازل كرد،

و صنعت آهنگري به او آموخت،

و آهن را برايش نرم كرد.

و به كوه ها و مرغان فرمان داد تا با او تسبيح بگويند.

احدي " **صوت داود**" را نداشت.

داود قبلاً در بني اسرائيل بود،

و خود را از ايشان پنهان مي داشت،

و خداي تعالي نيروي فوق العاده اي در عبادت به او داده بود. »

مستند:بحث روايتي و تحليلي الميزان ج33 ص 315و320

# سرگذشت داود در قرآن

در قرآن كريم از تاريخ زندگي و سرگذشت حضرت داود عليه السلام به جز چند اشاره چيزي نيامده است، كه به ترتيب زيرند:

1. سرگذشت جنگ او در لشكر طالوت، كه در آن جنگ داود جالوت را به قتل رسانيد و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار كرد و حكمتش داد و آنچه مي خواست به او آموخت. ( بقره 251)
2. در سورة "ص" خداوند تعالي به اين معنا اشاره كرده كه داود را «خليفه» خود كرد تا در بين مردم داوري و حكم كند و به او « فصل الخطاب» كه همان علم داوري در بين مردم است،آموخت. (ص 26-20)
3. در جاي ديگر، قرآن اشاره دارد به اين كه خداوند متعال داود عليه السلام را و همچنين سلطنت اورا تأئيد فرمود، و كوهها و مرغان را مسخر كرد تا با او تسبيح بگويند: ( انبياء 79، ص 19)
4. در سوره هاي ديگري اشاره اي به اين معني دارد كه خداوند تعالي آهن را براي او نرم كرد تا با آن هرچه لازم باشد بسازد و مخصوصاً زره جنگي درست كند.( انبياء 80، سبأ 11)

##### ذكر خير داود در قرآن

خداي سبحان در چند مورد حضرت داود را از انبياء شمرده و بر او و بر همة انبياء ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذكر كرده و فرموده است:

« وَ آتَينا داوُدَ زَبوُراً - ما به داود زبور داديم! » (نساء 163، انعام84 و 87)

و نيز فرموده:

« به داود فضيلت و علم داديم! » ( سبأ 10 و نمل 15)

و نيز فرموده:

« به او حكمت و فصل الخطاب ارزاني داشته و او را خليفه خود در زمين كرديم! » ( ص 20 و 26)

و همچنين در آيات 19 و 25 سورة "ص" او را به اوصاف زير ستوده است:

« **اوّاب** »

« **دارندة زلفي و تقرب در پيشگاه الهي**»

« **دارندة حسن مآب**»

##### اختلاف نظر قرآن و تورات در باره داود

در تورات در داستان آمدن دو متخاصم نزد داود"ع" رواياتي وجود دارد كه با شأن هيــــچ پيامبري نمي سازد.

اين مطلب در قرآن مجيد نيز آمده است ولي بيش از اين را نمي رساند كه اين داستان صحنه اي بوده كه خداي تعالي براي آزمايش داود در عالم تمثل به وي نشان داده تا او را به تربيت الهي خود بار آورد، و راه و رسم داوري عادلانه را به او بياموزد، تا در نتيجه هيچ وقت مرتكب جور در حكم نگشته، و از راه عدل منحرف نگردد.

اين آن معنائي است كه از آيات اين داستان فهميده مي شود، و اما زوايدي كه در غالب روايات هست، يعني داستان " اوريا و همسرش" كه از تورات گرفته شده، مطالبي است كه ساحت مقدس انبياء از آن منزه است!!!

در تورات نقل اين داستان بسيار شنيع و رسواست، كه متأسفانه در برخي روايات اسلامي در اين زمينه نيز با دسيسه وارد كرده اند، و ما در اينجا از نقل آن خودداري مي كنيم كه اوراق پاك كتاب انبياء را از اين آلوده سازي ها پاك نگهداريم زيرا در نقل آن هيچ فايده اي نيست جز ايجاد يك تصوير ناروا از يك معصوم خدا !

در مورد ورود چنين خزعبلاتي به روايات اسلامي نيز كافي است روايتي را نقل كنيم كه امام معصوم از شنيدن آن عكس العملي نشان داده كه براي پاك كردن نارواهاي تورات حاضر از دامن پيامبران معصوم الهي كفايت مي كند:

از جمله اسرائيلياتي كه در درمنثور و ساير منابع آمده و صاحب مجمع البيان آنها را خلاصه كرده و پس از نقل اظهار نظر مي كند كه داستان عاشق شدن داود سخني است كه هيچ ترديدي در فساد و بطلان آن نيست، براي اين كه اين نه تنها با عصمت انبياء سازش ندارد بلكه حتي با عدالت نيز منافات دارد و چطور ممكن است انبياء كه امينان خدا در وحي او و سفيراني هستند بين او و بندگانش، متصف به صفتي باشند كه اگر يك انسان معمولي متصف بدان باشد، ديگر شهادتش پذيرفته نمي شود، و حالتي داشته باشند كه به خاطر آن حالت مردم از شنيدن سخنان ايشان و پذيرفتن آن تنفر كنند!!

در روايات شيعه در كتاب " عيون" در باب ( مجلس حضرت رضا عليه السلام نزد مأمون، و مباحثه اش دربارة ارباب ملل و مقالات) امام رضا عليه السلام به ابن جهم فرمود:

بگو ببينم، پدران شما دربارة داود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت:

مي گويند او در محرابش مشغول نماز بود كه ابليس به صورت مرغي در برابرش ممثل شد، مرغي كه زيباتر از آن تصور ندارد.

پس داود نماز خود را شكست و برخاست تا آن مرغ را بگيرد و مرغ پريد و داود او را دنبال كرد و مرغ بالاي بام رفت و داود هم به دنبالش به بام رفت و مرغ به داخل خانة اوريا فرزند حيان شد و داود به دنبالش رفت و ناگهان زني زيبا ديد كه مشغول آب تني است. داود عاشق آن زن شد و اتفاقاً شوهر او يعني اوريا را قبلاً به مأموريت جنگي روانه كرده بود، پس به امير لشكر خود نوشت كه اوريا را پيشاپيش تابوت قرار دهد و او هم چنين كرد و اما به جاي اينكه كشته شود بر مشركين غلبه كرد و داود از شنيدن اين قضيه ناراحت شد و دوباره به امير لشكرش نوشت كه او را همچنان جلو تابوت قرار بده و امير چنان كرد و اوريا كشته شد و داود با همسراو ازدواج كرد....

راوي مي گويد:

حضرت رضا عليه السلام دست به پيشاني خود زد و فرمود:

**اِنّالِلّهِ وَ اِناّ اِلِيَهِ راجِعوُنَ !**

**آيا به يكي از انبياء خدا نسبت مي دهيد كه نماز را سبك شمرد و آن را شكست و به دنبال مرغ به خانة مردم در آمد و به زن مردم نگاه كرد و عاشق شد و شوهر او را دستي دستي كشت؟؟!!**

ابن جهم پرسيد:

يا بن رسول الله، پس گناه داود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود:

واي برتو! خطاي داود از اين قرار بود كه او در دل خود گمان كرد كه خدا هيچ خلقي داناتر از او نيافريده است، و خداي تعالي براي تربيت او و دور نگهداشتن او از عجب و غرور، دو فرشته نزد وي فرستاد تا از ديوار محرابش بالا روند. يكي گفت: ما دو خصميم كه يكي به ديگري ظلم كرده است، تو بين ما به حق داوري كن، و از راه حق منحرف مشو، و مارا به راه ميانه رهنمون شو !

اين برادر من نود و نه ميش دارد و من يك ميش دارم به من مي گويد كه اين يك ميش خودت را در اختيار من بگذار، و اين سخن را طوري مي گويد كه مرا زبون مي كند!

داود، بدون اين كه، از طرف مقابل نيز بپرسد كه تو چه مي گوئي، و يا از مدعي طلب شاهد كند در قضاوت عجله كرد و عليه آن طرف و به نفع صاحب يك ميش حكم كرد، و گفت: او كه از تو مي خواهد يك ميش را هم در اختيارش بگذاري به تو ظلم كرده است!

خطاي داود در همين بود كه از رسم داوري تجاوز كرد، نه آن كه شما مي گوئيد! مگر نشنيده اي كه خداي عزّ و جلّ مي فرمايد:

« **يا داود ما تو را خليفة خود در زمين كرديم،**

**تا در بين مردم به حق داوري كني!**  »

ابن جهم عرضه داشت:

يا بن رسول الله، پس داستان داود با اوريا چه بوده است؟

حضرت فرمود:

در عصر داود حكم چنين بود كه اگر زني شوهرش مي مرد يا كشته مي شد، ديگر حق نداشت شوهر ديگري اختيار كند، و اولين كسي كه خدا حكم را برايش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهرمرده ازدواج كند داود عليه السلام بود كه با همسر اوريا بعد از كشته شدنش و گذشتن عده ازدواج كرد، و اين بر مردم آن روز گران آمد. »

**مستند:آية17تا29سورة ص "… وَاذكُرعَبدَنا داوُدَ ذَاالْايدِ اِنَّهُ اَوّابٌ…وَآتَيناهُ الْحِكمَةَ وَفَصلَ الْخِطابِ ...."**

**الميزان ج33ص303**

# قضاوت و داوري داود عليه السلام

خداي تعالي در اين آيات رسول گرامي خود را امر به صبر مي كند و سفارش مي فرمايد كه چرنديات كفار او را متزلزل نسازد و عزم او را سست نكند، و نيز سرگذشت جمعي از بندگان اوّاب خدا را به يادآورد كه همواره در هنگام هجوم حوادث ناملايم به خدا رجوع مي كردند.

از اين عده نام نه نفر از انبياء گرامي خدا را ذكر مي فرمايد كه عبارتند از: **داود، سليمان، ايوب، ابراهيم، اسحق، يعقوب، اسماعيل، اليسع، ذوالكفل**  عليهم السلام.

اين قسمت از مطالب را با نقل نعمت هائي كه به داود عليه السلام ارزاني داشته آغاز مي كند و سپس موضوع منازعة دو نفر صاحب گوسفند را پيش مي كشد و داوري حضرت داود عليه السلام را تحت عنوان "**آزمايش داود**" مطرح مي سازد:

**« تو بر آنچه مي گويند صبر كن!**

**و به ياد آر بندة صالح ما داود را كه نيرومند و اوّاب بود،**

**ما كوه ها را مسخر او كرديم كه صبح و شام در تسبيح با او دمساز باشند،**

**و نيز مرغان دسته جمعي را كه همه به سوي او رجوع مي كردند،**

**و ما پايه هاي ملك او را محكم كرديم،**

**و او را حكمت و " فصل خطاب" داديم! »**

حضرت داود در تسبيح خداي تعالي مردي نيرومند بود، و خدا را تسبيح مي كرد، و كوهها و مرغان با او همصدا مي شدند، و نيز مردي نيرومند در سلطنت، نيرومند در علم، و نيرومند در جنگ بود، و همان كسي است كه جالوت را به قتل رسانيد.

تأئيد خداي تعالي از داود عليه السلام به اين نبوده كه كوهها و مرغان را تسبيح گوي كند، چون تسبيح اختصاص به اين دو موجود ندارد، و تمامي موجودات عالم تسبيح گوي اويند، تأئيد خداي تعالي از اين بابت بوده كه تسبيح آنها را موافق و هماهنگ تسبيح داود كرده است، و صداي تسبيح آنها را به گوش وي و به گوش مردم مي رسانيده است. البته تسبيح آنها به لسان قال بوده است، نه به زبان حال.

" **فصل الخطاب**" بخشيدن به داود به معني آن است كه انسان قدرت تجزيه و تحليل يك كلام را داشته باشد، و بتواند يك كلام را تكه تكه كرده و حق آن را از باطلش جدا كند، و اين معنا با قضاوت صحيح در بين دو طرف دعوي نيز منطبق است.

##### موضوع قضاوت داود در قرآن

قرآن كريم موضوع قضاوت داود عليه السلام را چنين شرح مي كند:

**اي محمد! آيا اين خبر به تو رسيده،**

**كه قومي متخاصم از ديوار محراب داود بالا رفتند؟**

اين قوم داخل شدند بر داود، در حالي كه آن جناب در محرابش بود، و اين قوم از راه معمولي و عادي بر او درنيامدند، بلكه به بام ديوار محراب شدند و از آنجا به داود در آمدند، و به همين جهت داود از ورود آنها به فزع و وحشت افتاد چون بدون اجازه و از راه غير عادي وارد شده بودند.

وقتي ديدند كه داود به فزع افتاد، خواستند او را دلخوش و آرام سازند و فزعش را تسكين دهند، لذا گفتند:

مترس! ما دو خصميم بين ما حكم كن كه بحق باشد،

و در حكم كردنت جور مكن،

و ما را به راه وسط و طريق عدل راه بنما !

( منظور دو نفر دشمن نيست بلكه دو طايفة متخاصم، يا دو فرد از دو طايفه هستند كه بعضي بر بعض ديگر ظلم كرده اند،)

يكي گفت:

اين برادر من است كه نود و نه گوسفند دارد و من يك گوسفند دارم. او مي گويد كه اين يك گوسفندت را در تحت كفالت من قرار بده، و در اين كلامش مرا مغلوب هم مي كند.

داود گفت:

او در اين سخن كه گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد، به تو ظلم مي كند و بسياري از شريكان هستند كه بعضي بر بعضي ديگر ستم مي كنند، مگر كساني كه ايمان دارند و عمل صالح مي كنند، كه اين دسته بسيار كمند!

اين آية شريفه پاسخي است كه داود عليه السلام به مسئلة آن قوم داده است . و بعيد نيست كه پاسخ او حكم تقديري بوده است، چون اگر چنين نبود جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوي خود را شرح دهد، بعداً بين آن دو قضاوت كند.

ممكن است داود"ع" از قرائني اطلاع داشته است كه صاحب نود و نه گوسفند محق است و حق دارد آن يك گوسفند را از ديگري طلب كند و لكن از آنجا كه صاحب يك گوسفند سخن خود را طوري آورد كه رحمت و عطوفت داود را برانگيخت، لذا بدين پاسخ مبادرت كرد كه اگر اين طور باشد كه تو مي گوئي او به تو ستم كرده است.

##### امتحان داود "ع"

**« داود بدانست كه اين واقعه امتحاني بوده است،**

**كه ما وي را با آن بيازموديم،**

**و فهميد كه در طريق قضاوت خطا رفته است،**

**پس از پروردگار خود طلب آمرزش كرد**

**و از آن چه از او سر زده بود بي درنگ به حالت ركوع درآمد،**

**و توبه كرد. »**

اكثر مفسرين به تبع روايات گفته اند كه اين قوم كه به مخاصمه بر داود درآمده اند، ملائكه خدا بوده اند و خدا آنان را به سوي وي فرستاد تا امتحانش كند، خصوصيات اين داستان دلالت مي كند بر اين كه اين واقعه، يك واقعة طبيعي( هرچند به صورت ملائكه) نبوده است، چون اگر طبيعي بود بايد آن اشخاص كه انسان بوده اند يا ملك، از راه طبيعي بر داود وارد مي شدند، نه از راه ديوار، و نيز با اطلاع وارد مي شدند، نه به طوريكه او را دچار فزع كنند.

و ديگر اينكه اگر امر عادي بود، داود از كجا فهميد كه جريان صحنه اي بوده براي امتحان او.

از جملة «.**.. پس در بين مردم بحق داوري كن، و پيروي هواي نفس مكن!** » بر مي آيد كه خداي تعالي او را با اين صحنه بيازموده است تا راه داوري را به او ياد دهد، و او را در خلافت و حكمراني در بين مردم استاد سازد.

همة اينها تأئيد مي كنند اين احتمال را كه هم مراجعه كنندگان به او ملائكه بوده اند و هم به صورت مرداني از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتيجه اين احتمال قوي به نظر مي رسد كه واقعة نامبرده چيزي بيش از يك تمثل نظير رؤيا نبوده است، كه در آن حالت افرادي را ديده كه از ديوار محراب بالا آمدند، و به ناگهاني بر او در آمده و يكي گفته است: من يك ميش دارم و اين ديگري نود و نه ميش دارد، تازه مي خواهد يك ميش مرا هم بگيرد، و در آن حالت به صاحب يك ميش گفته است: رفيق تو به تو ظلم مي كند...تا آخر داستان .

پس اگر سخن داود به فرضي كه حكم رسمي و قطعي او بوده باشد - در حقيقت حكمي است در ظرف تمثل، همچنانكه اگر اين صحنه را در خواب ديده بود، و در آن عالم حكمي بر خلاف كرده بود، گناه شمرده نمي شد. حكم در عالم تمثل هم گناه و خلاف نيست، چون عالم تمثل هم مانند عالم خواب عالم تكليف نيست، و تكليف ظرفش تنها در عالم مشهود بيداري است، كه عالم ماده است، و در عالم مشهود و واقعي نه كسي به داود مراجعه كرد و نه ميشي در كار بود، و نه ميش هائي، پس خطاي داود خطاي در عالم تمثل بوده كه آنجا تكليف نيست، مانند خطاي آدم "ع" در بهشت كه قبل از ورود به زمين و نزول تكليف به صورت قوانين شريعتي و ديني، انجام شده است.

همة اين حرف ها را بدان خاطر زديم كه خوانندة عزيز متوجه باشد كه ساحت مقدس داود"ع" منزه از نافرماني خداست، و چه خود خداي تعالي آن جناب را " خليفة خود " خوانده است!

دليل بر اين كه بايد كلام داود "ع" را فرضي گرفت اين است كه عقل و نقل حكم مي كنند بر اين كه انبياء عليهم السلام به عصمت خدائي معصوم از گناه و خطا هستند، چه بزرگ آنها و چه كوچك آنها !

علاوه بر اينكه خداي سبحان در خصوص داود عليه السلام قبلاً تصريح كرده بود به اين كه حكمت و فصل خطابش داده است.

##### مفهوم خلافت داود"ع" در زمين

ظاهر كلمة خلافت اين است كه مراد به آن خلافت خدائي باشد و در نتيجه با خلافتي كه در موقع خلق آدم"ع" فرمود: « اِنّي جاعِلٌ في اْلاَرضِ خَليفَةً » منطبق است. و يكي از شئون خلافت اين است كه صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد و آئينة صفات او باشد، و كار او را بكند، پس در نتيجه خليفة خدا در زمين بايد متخلق به اخلاق خدا باشد، و آنچه خدا اراده مي كند او اراده كند، و آنچه خدا حكم مي كند او همان حكم را كند و چون خدا همواره بحق حكم مي كند - وَاللهُ يَقضي بِألْحَق - او نيز جز بحق حكم نكند، و جز راه خدا راهي نرود، و از آن راه تجاوز و تعدي نكند!

و به همين جهت است كه مي بينيم در آية مورد بحث، حكم كردن بحق را نتيجة و فرع آن خلافت قرار داده، و اين خود مؤيد آن است كه مراد به جعل خلافت اين نيست كه شأن و مقام خلافت به او داده باشد بلكه مراد اين است كه شأنيتي را كه به حكم « و آتَيناهُ الحِكمَةَ وَ فَصلَ الخِطاب، » قبلاً به او داده بود، به فعليت برساند، و عرصة بروز و ظهور آن را به او بدهد. مي فرمايد:

« **اي داود! ما تو را جانشين خود در زمين كرديم !**

**پس بين مردم بحق داوري كن!**

**و به دنبال هواي نفس مرو! كه از راه خدا به بيراهه مي كشد،**

**و معلوم است كساني كه از راه خدا به بيراهه مي روند عذابي سخت دارند**

**به جرم اين كه روز حساب را از ياد بردند!** »

در اين آية شريفه دلالتي هست بر اين كه هيچ ضلالتي از راه خدا، و يا هيچ معصيتي از معاصي، منفك از نسيان روز حساب نيست.

مي فرمايد:

« **در داوري بين مردم پيروي هواي نفس مكن كه از حق گمراهت مي كند، حقي كه همان راه خداست**.»

در نتيجه مي فهمــاند كه سبيل و راه خدا " **حق** " است، و دليل اين كه از پيروي هواي نفس نهي مي كند اين است كه اين كار باعث مي شود انسان از روز حساب غافل شود، و عذاب شديد روز قيامت را فراموش كند. منظور از فراموش كردن آن، بي اعتنائي به امر آن است.

سپس مي فرمايد:

« **و آنها پنداشتند كه ما آسمان و زمين را به باطل آفريديم؟**

**و حال آنكه چنين نبود،**

**و اين پندار كساني است كه كفر ورزيدند.**

**پس واي بر كافران از آتش !**

**ويا پنداشتند كه ما با آنهائي كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، و آنهائي كه در زمين فساد انگيختند يك جور معامله مي كنيم؟**

**و يا متقين و فجّار را به يك چوب مي رانيم؟**

**اين كتابي است كه ما به سوي تو ( اي محمد!) نازلش كرديم،**

**تا در آيات آن تدبر كنند،**

**و در نتيجه خردمندان متذكر شوند!** »

مستند:آية105سورة انبياء"وَ لَقَد كَتَبنا في الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّكر اَنَّ الاَرضَ يَرِثُها عِبادي الصّالِحوُنَ !"

الميزان ج28ص185

# در زبور داود چه نوشته بود ؟

... بالاخره تاريخ اين زمين به كجا خواهد رسيد؟

و چه گروهي نهايتاً صاحب و حاكم بر زمين خواهد شد؟

اين سؤالي است كه قرآن مجيد از آن به طور پيشگوئي سخن رانده و چنين فرموده است:

« **در زبور از پي آن كتاب چنين نوشتيم:**

**زمين را بندگان صالح من،**

**به ارث مي برند !** »

ظاهراً مراد از زبور آن كتابي است كه به حضرت داود عليه السلام نازل شده است، چه در جاي ديگر قرآن كريم نيز آن را بدين نام اسم برده و فرموده است:

**و به داود زبور را داديم !**

منظور از اين كه « **زمين را عباد صالح به ارث خواهند برد،** » اين است كه سلطنت بر منافع از ديگران به صالحان منتقل مي شود، و بركــــات زندگي در زمين مختص ايشان شود، و اين بركات يا دنيائي است كه بر مي گردد به تمتع صالحان از حيات دنيوي كه در ا ين صورت خلاصه مفاد آيه اين مي شود كه:

**به زودي زمين از لوث شرك و گناه پاك مي گردد،**

**و يك جامعة بشري صالح كه خداي را بندگي كنند،**

**و به وي شرك نورزند،**

**در آن زندگي كنند.**

در سورة نور مي فرمايد:

**خدا به آن عده از شما كه ايمان آورده و عمل صالح كردند،**

**وعده داده كه به زودي ايشان را جانشين ديگران در زمين كند...**

تا آنجا كه مي فرمايد:

**تا مرا بپرستند و چيزي شريك من قرار ندهند!**

اگر منظور از اين بركات اخروي است كه عبارت است از مقامات قربي كه در دنيا براي خود كسب كرده اند، چون اين مقامات هم از بركات حيات زميني است هرچند كه خودش از نعيم آخرت است!

همچنين حكايت اهل بهشت است كه مي گويند:

« **حمد خداي را كه زمين را به ما ارث داد تا هرجا از بهشت را كه بخواهيم براي خود انتخاب كنيم.** » ( زمر 74)

« **ايشان هستند وارثان !**

**يعني همان هائي كه فردوس برين را ارث مي برند**.» (مؤمنون 11)

آية مورد بحث معلوم مي شود كه بحث خاص به يكي از دو وراثت دنيائي و آخرتي نيست بلكه هردو را شامل مي شود.

مستند:آية 10 تا 21 سورة سباء " وَلَقَد آتَينا داوُدَ مِنّا فَضلاً ...!" الميزان ج32ص258

# نعمت هاي اعطائي به داود و سليمان (ع)

اين آيات به پاره اي از داستانهاي داود و سليمان"ع" و نعمت هائي را كه به ايشان موهبت فرموده بود، اشاره مي كند و مي فرمايد كه چگونه كوه ها و مرغان را براي داود مسخر كرديم و آهن را در دستش نرم ساختيم.

سپس به سرگذشت سليمان "ع" اشاره كرده و. مي فرمايد كه چگونه باد را در فرمان سليمان در آورديم كه تا شعاع يك ماه از هر طرف به دستور او و با اجازة او مي وزيد.

و جــن را برايش مسخر كرديم تا هرچه او مي خواست از محـــراب ها و تمثال ها و غير آن برايش مي ساختند.

آنگاه خداي تعالي داود و سليمان را دستور مي دهد به اين كه به شكرانة اين مواهب عمل صالح كنند، و آن دو بندگاني شكور بودند.

سپس به داستان سباء اشاره مي كند كه خدا به آنان دو تا باغ در دو طرف راست و چپ شهر داده بود تا با عوايد آنها زندگي مرفهي داشته باشند. ولي آنان به جاي شكرانة خدا، نعمت او را كفران كردند، و از اداي شكرش سر باز زدند، و خداوند سبحان سيل عرم را به سويشان گسيل داشت، و در نتيجه دو قسمت از باغستانهاي راست و چپ محل از بين رفتند و در نتيجه ماية آبادي محل شان از بين رفت، و خود مردم آن چنان متفرق شدند كه اثري از ايشان نماند و تنها قصه هائي از آنان به جاي ماند!

همة اينها به خاطر كفران نعمت و اعراض از شكر خدا بود و خــــدا جز مردم كفران پيشه را كيفر نمي كند!

آيات چنين آغاز مي شود:

« **و به تحقيق داود را از ناحية خود فضلي داديم،**

**( وآن اين بود كه به كوه ها و مرغان گفتيم:)**

**- اي كوه ها، اي مرغان، با او همصدا شويد!**

**- و آهن را هم برايش نرم كرديم.**

**( و بدو گفتيم با اين آهن نرم شده، ) زره بباف،**

**و رشته هاي آن را به يك اندازه ببر،**

**و عمل صالح كن!**

**كه من به آنچه مي كنيد، بينايم !** »

قرآن مجيد هماهنگ و هم آواز شدن كوه ها ومرغان را با داود عليه السلام چنين بيان فرموده كه – **ما كوهها را چنان مسخر كرديم كه شام و صبح با او تسبيح مي گفتند، و نيز مرغان را كه همه نزدش جمع شده و مي خواندند.** (سوره ص آية 19)

در آية فوق نيز خطاب به كوه ها و مرغان شده است، و در واقع اين است كه خداوند با خطاب خود جبال و طير را مسخر او كرده است و معلوم است كه در اين معنا جبال و طير مفعول تسخيرند كه با خطاب الهي مسخر او شده اند.

در ادامه مي فرمايد كه ما آهن را هم با همة صلابتش براي او نرم كرديم.

منظور از اينكه فرمود: در بافتن زره تقديري بگير! معنايش اين است كه حلقه هاي زره را اندازه گيري كن تا باهم مناسب باشند.

و بلافاصله خطاب را برگردانده و فرموده:

« **عمل صالح كنيد!** »

منظور اين است كه ما به داود گفتيم:

**به شكرانة اين نعمت ها تو و قومت بايد عمل صالح كنيد!**

مستند:آيات مندرج در متن الميزان ج12ص153

# دعاي مشترك داود و سليمان (ع)

قرآن مجيد دعا و ثنائي را از حضرت داود و سليمان عليهماالسلام نقل مي فرمايد كه در آن وجه ادبي را كه آن دو بزرگوار در اين حمد و شكر خود به كار برده اند، كاملاً مشهود است. در آيــــة 15 سورة نمـــل مي فرمايد:

« **ما به داود و سليمان علمي داديم،**

**آن دو گفتند:**

**- سپاس خدائي را كه مارا بر بسياري از بندگان مؤمن خود برتري داد!** »

وجه ادبي را كه آن دو بزرگوار در اين حمد و شكر خود به كار برده اند و فضيلت علم خود را به خداوند نسبت داده اند روشن است، چه مثل مردم بي ايمان علم خود را به خود نسبت ندادند، برخلاف آنچه قارون اين اشتباه را مرتكب شد و در پاسخ قومش كه او را نصيحت كردند كه به مال و ثروت خود نبالد، گفت:

**مگر جز اين است كه اين ثروت و اموال را با علمي كه نزد خود داشتم، جمع آوري كرده ام!**

(قصص 78)

قرآن كريم اين صفت رذيله را از اقوام ديگري نيز نقل فرموده است:

**پس وقتي پيامبرانشان با معجزات روشن سوي آنها آمدند، آنها زير بار نرفته و به علم خود غرّه شدند، و در نتيجه جزاي استهزايشان بر آنان تحقق يافت!** ( مؤمن 83)

بيان داود و سليمان "ع" و نشان دادن علمي را كه در نزد خود داشتند نبايد حمل بر خودستائي و تكبر آنان كرد، زيرا آن دو بزرگوار ذكر نعمت خداوندي را مي كردند كه به آنان ارزاني فرموده است، و حق هم همين بوده است، زيرا سليمان و داود"ع" بر بسياري از مؤمنين فضيلت داشته اند.

طلب فضيلت از خداي تعالي صفت مذموم نيست، بلكه بلندي طبع و علو همتي است كه خداوند آن را تأئيد كرده و فرموده:

« **كساني كه مي گويند: پروردگارا ... و ما را براي مردم با تقوي امام و پيشوا قرار بده !** » ( فرقان74)

**فصل دوم**

###### **سليمان نبي**

###### **و سلطنــت استثنـــائي او**

مستند: بحث تاريخي و قرآني الميزان ج30ص292

# خلاصه سرگذشت و شخصيت سليمان"ع"

آنچه در قرآن كريم از تاريخ زندگي حضرت سليمان عليه السلام آمده اجمالي است در چند سوره، ولي چيزي كه هست دقت در همان مختصر آدمي را به همة سرگذشــت او و مظاهـــر شخصيت شريفش راهنمائي مي كند:

1- اول اين كه آن جناب فرزند و وارث داود عليه السلام بوده كه در اين باره قرآن كريم مي فرمايد:

« **ما سليمان را به داود داديم.** » (ص30)

و« **سليمان از داود ارث برد**.» (نحل 16)

2- دوم اينكه خداي تعالي ملكي عظيم به او داد و جن و طير و باد را برايش مسخر كرد، و زبان مرغان را به او آموخت كه ذكر اين چند نعمت در كلام مجيدش مكرر آمده است. (بقره 102، انبياء 81، نمل 16تا 18، سباء 12 و13، ص 35 تا 39)

3- سوم آن كه به مسئلة انداختن جسد بر روي تخت وي اشاره مي كند. ( ص33)

4- چهارم آيات مربوط به عرضة " **صافنات جياد** " بر وي است. (ص 3 تا 33)

5- پنجم آياتي است كه بر مسئلة داوري او در مسئلة افتادن گوسفند در زراعت پرداخته است.(انبياء 78و 79)

6- ششم اشاره به داستان مورچه است. ( انبياء 18و19)

7- هفتم آيات مربوط به داستان هدهد و ملكة سباء است. ( نمل20 تا44 )

8- هشتم آية مربوط به كيفيت درگذشت سليمان "ع" است. ( سباء 14)

در قرآن كريم در شانزده مورد نام حضرت سليمان عليه السلام را آورده و ثناي بسياري از او گفته و او را " **بنده**" و " **اوّاب**" خوانده و به علم و حكمتش ستوده و اورا از انبياء مهدي و راه يافته ناميده است.

##### سرگذشت سليمان در تورات

در تورات داستان سليمان عليه السلام در كتاب ملوك اول اصحاح دهم آمده است، و بسيار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملكش، و وفور ثروتش، و بلوغ حكمتش سخن گفته است، و لكن از داستانهاي آن حضرت كه در قرآن ذكر شده، جز همين مقدار نيامده كه وقتي ملكة سباء خبر سليمان را شنيد و فهميد كه معبدي در اورشليم ساخته، و او مردي است كه حكمت داده شده است، بار سفر بست و نزدش آمد و هدايائي بسيار آورد، و او را ديدار كرد و مسائل بسياري به عنوان امتحان از او پرسيد، و جواب شنيد، آنگاه برگشت.

"عهد عتيق" بعداز آن همه ثنا كه براي سليمان كرده در آخر اسائة ادب به وي نموده و گفته كه وي در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستي دست برداشت و به بت پرستي گرائيد و براي بت ها سجده كرد، بتهائي كه بعضي از زنانش داشتند و آنها را مي پرستيدند.( اصحاح يازدهم و دوازدهم كتاب سموئيل دوم)

و نيز مي گويد: مادر سليمان اول زن اورياي جني بود. پدر سليمان عاشق شد و با او زنا كرد، و از همان زنا فرزندي حامله شد، لاجرم داود از ترس رسوائي نقشه كشيد تا هرچه زودتر اوريا را سر به نيست كند و همسرش را بگيرد، و همين كار را كرد و بعد از كشته شدن اوريا در پاره اي از جنگها همسرش را به اندرون خانه و نزد ساير زنان خود برد و در آنجا نيز حامله شد و سليمان را به دنيا آورد.

ولي قرآن كريم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت مي داند، همچنانكه ساحت ساير انبياء را منزه مي داند، و بر هدايت و عصمت آنان تصريح مي كند، و در خصوص سليمان مي فرمايد:

« **سليمان كافر نشد!** » (بقره 102)

و نيز ساحتش را از اين كه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حكايت كرده كه در دعايش بعد از سخن مورچه گفت:

« **پروردگارا مرا به شكر نعمت ها كه بر من و بر پدر و مادر من ارزاني داشتي ملهم فرما !** » ( نمل 19)

از اين دعا برمي آيد كه پدر و مادر او از اهل صراط مستقيمي بوده اند كه خداوند سبحان بر آنان انعام كرده است، يعني از نبيّين و صدّيقين و شهدا و صالحين!

##### سليمان"ع" در اخبار و قصه ها

اخباري كه در قصص آن جناب، و مخصوصاً در داستان هدهد و دنبالة آن آمده بيشترش مطالب عجيب و غريبي دارد كه حتي نظاير آن در اساطير و افسانه هاي خرافي كمتر ديده مي شود. مطالبي كه عقـل سليم نمي تواند آن را بپذيرد، و بلكه تاريخ قطعي هم آنها را تكذيب مي كند، و بيشتر آنها مبالغه هائي است كه از امثال كعب و وهب نقل شده است.

و اين قصه پردازان مبالغه را به جائي رسانده اند كه گفته اند: سليمان پادشاه همة روي زمين شد و هفتصد سال سلطنت كرد و تمامي موجودات زنده روي زمين از انس و جن و وحش و طيور لشكريانش بودند، و او در پايتخت خود سيصد هزار كرسي نصب مي كرد كه بر هر كرسي يك پيغمبر مي نشست، بلكه هزاران پيغمبر و صدها هزار نفر از امراء انس و جن روي آنها مي نشستند و مي رفتند. و مادر ملكة سباء از جن بوده است، و لذا پاهاي ملكه چون پاي خران سم داشته است، و به همين جهت با جامة بلند خود آن را از مردم مي پوشانيد، تا روزي كه دامن بالا زد تا وارد صرح شود، اين رازش فاش گرديد. در شوكت اين ملكه مبالغه را به حدي رسانده اند كه گفته اند: در قلمرو كشور او چهارصد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهي را چهارصد هزار نظامي بود و وي سيصد وزير داشته كه مملكتش را اداره مي كردند، و دوازده هزار سرلشكر داشته كه هر سرلشكري دوازده هزار سرباز داشته است.

و همچنين از اين قبيل اخبار عجيب و غيرقابل قبولي كه در توجيه آن هيچ راهي نداريم مگر آنكه بگوئيم از اخبار اسرائيليات است و بگذريم، و اگر از خوانندگان عزيز كسي بخواهد به آنها دست يابد بايد به كتب جامع حديث چون درمنثور، عرايس، بحار و نيز به تفاسير مطول مراجعه نمايد!

**مستند: آيه15تا44سورة نمل " وَلَقَد آتَينا داوُدَ وَ سُلَيمانَ عِلماً وَ .... " الميزان ج30ص258**

# تاريخ پيامبري سليمان وعجايب سلطنت او

قرآن مجيد در سورة نمل قسمتي از تاريخ پيامبري داود و سليمان"ع" را بيان و عجايب اخبار سليمان و سلطنتي را كه خداي تعالي به وي داده بود، ذكر مي كند:

« **ما داود و سليمان را علمي داديم،**

**و آن دو گفتند:**

**- سپاس خداي را كه ما را بر بسياري از بندگان مؤمن خويش برتري داد**!»

در اين آيه نخست از پدر و پسر هردو ياد مي كند وآنگاه موضوع سخن را منحصر مي كند به شرح وقايع زندگي حضرت سليمان عليه السلام.

در اينجا علمي را كه به داود و سليمان داده بود به صورت نكره ذكر فرمود تا اشاره اي باشد به عظمت و اهميت امر آن. در جاي ديگر قرآن علم داود را جداگانه ذكر كرده و فرموده است:

« **به داود، حكمت و علم داوري داديم**.» ( ص20)

و علم سليمان را به صورت ديگري مطرح كرده و فرموده:

« **ما حكمت را به سليمان تفهيم كرديم،**

**و هريك از انبياء را حكمي و علمي داديم.** » ( انبياء 79)

سپس قرآن كريم جمله اي را از آن دو نقل مي كند كه خدا را سپاس مي دارند بر اين كه آنها را بر بسياري از مؤمنان برتري بخشيده است.

مراد به اين برتري، برتري به علم است و يا برتري به همة مواهبي است كه خداي تعالي به آن جنابان اختصاص داده بود، مانند:

**تسخير كوهها و مرغان، و نرم شدن آهن براي داود،**

**همچنين ملكي را كه خدا به او ارزاني داشته بود.**

**و سلطنت معروف سليمان عليه السلام،**

**تسخير جن و حيوانات وحشي و مرغان،**

**همچنين تسخير باد براي او،**

**و دانستن زبان حيوانات.**

اين آيه به منزلة نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضيل الهي است.

##### سليمان"ع" و علم منطق الطير

سليمان"ع" مال و ملك را از داود"ع" به ارث برد. جهت يادآوري برتري هائي كه خداوند به او و پدرش داده بود به مردم گفت:

**اي مردم ما زبان پرندگان آموخته ايم،**

**و خداي تعالي از همه چيز به ما نعمت داده است !**

منطق الطير يا زبان پرندگان عبارت است از هر طريقي كه مرغان به آن طريق مقاصد خود را با هم مبادله مي كنند. تا آنجا كه از تحقيق درباره حيوانات به دست آمده معلوم شده است كه هر صنفي از اصناف حيوانات و يا لااقل هر نوعي كه صوتهائي ساده - و بدون تركيب - دارند، كه در موارد خاصي كه به هم مي رسند و يا باهم هستند، سر مي دهند.

مثلاً هنگامي كه غريزة جنسي شان به هيجان مي آيد يك نوع، و هنگامي كه مي خواهند بر يكديگر غلبه كنند جوري ديگر، و هنگام ترس طوري، و هنگام التماس و استغاثه به ديگران طوري ديگر اين صدا ها را سر مي دهند.

البته اين صداهاي مختلف در مواقع مختلف مختص به مرغان نيست بلكه ساير حيوانات نيز دارند، چيزي كه هست مسلماً منظور از منطق الطير در آية شريفه اين معناي ظاهري نيست بلكه معنائي است دقيق تر و وسيع تر از آن، زيرا-

سليمان از نعمتي صحبت مي كند كه اختصاص به او داشت و ساير مردم را چنين وسعي نبود كه بدان دست يابند، ولي معناي ظاهري منطق الطير قابل فهم ديگران هم هست.

صحبتي كه بين سليمان و هدهد مي گذرد متضمن معارف عاليه اي است كه در وسع صداهاي ظاهري هدهد نيست، زيرا هدهد در كلام خود ذكر خداي سبحان و وحدانيت او و قدرتش و علم و ربوبيتش و عرش عظيم اش را مي كند.

در اين بحث با سليمان صحبت از پادشاه سباء و تخت او، و اين كه آن پادشاه زن بود، و قوم او براي آفتاب سجده مي كردند، آمده است. همچنين سليمان به او مطالبي مي گويد كه به سباء برود و نامة او را ببرد و نزد آنها بيندازد و بعد بنشيند و ببيند كه چه مي گويند.

برهيچ دانشمدي كه در معاني تعمق داشته باشد، پوشيده نيست، وقوفي كه به اينهمه مطالب عميق و معارف داراي اصول ريشه دار علمي مي يابند منوط به داشتن هزاران هزار معلومات ديگر است كه چند صداي ساده هدهد نمي تواند قالب آنها باشد.

علاوه بر اين هيچ دليلي نداريم بر اين كه هر صدائي كه حيوان در نطق مخصوص خود يا در صداهاي مخصوصش از خود سر مي دهد حس ما مي تواند آن را درك كند و تميز دهد، به شهادت اين كه يكي از نطق هائي كه سليمان آن را مي شناخت سخناني است كه قرآن در آيات بعد، از يك مورچه حكايت كرده است و حال آنكه اين حيوان صدائي كه به گوش ما برسد، ندارد، و نيز به شهادت كشفي كه اخيراً علماي طبيعي امروزه كرده اند كه اصولاً ساختمان گوش انسان طوري است كه تنها صداهائي مخصوص و ناشي از ارتعاشات مادي مخصوص را مي شنود، و آن ارتعاشي است كه در ثانيه كمتر از شانزده و بيشتر از سي دو هزار نباشد، كه اگر ارتعاش جسمي كمتر از آن و يا بيشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوائي انسان از شنيدن آن عاجز است، ولي معلوم نيست كه حس شنوائي ساير حيوانات نيز عاجز از شنيدن آن باشد، ممكن است آنچه ما نمي شنويم، بعضي از آنهارا ساير حيوانات بشنوند.

دانشمندان حيوان شناس هم به عجايبي از فهم دقيق و درك لطيف پاره اي از حيوانات مانند: اسب و سگ و ميمون و خرس و زنبور و مورچه و غير آن برخورده اند كه نظير آنها را در اكثر افراد آدميان نديده اند.

پس، از آنچه گذشت روشن شد و از ظاهر سياق هم بر مي آيد كه براي مرغان منطقي است كه خداي سبحان علم آن را تنها به سليمان"ع" داده بود، و اين كه بعضي از مفسرين گفته اند كه نطق مرغان معجزه اي براي سليمان بود وگرنه خود مرغان هيچ يك زبان و نطق ندارند، حرف صحيحي نيست!

**مستند: آيه 16 سورة نمل " ... وَ اوُتينا مِن كُلِّ شَيءٍ .... " الميزان ج30ص264**

# نوع نعمت هاي اعطائي به سليمان"ع"

در بيان جمله اي از قول سليمان"ع" درقرآن مجيد در مورد نعمت هاي اعطائي پروردگارش به او كه گفت:

« **خداي تعالي از هر چيزي به ما عطائي داده است!** »

مي توان گفت كه هرچند عبارت « **از هر چيزي** » شامل تمامي موجوداتي مي شود كه ممكن است وجودش فرض شود، لكن از آنجائي كه مقام آن جناب مقام حديث به نعمت بوده لاجرم مقصودش از "**هر چيز**" تنها هر چيزي است كه اگر به آدمي داده شود، مي تواند از آن متنعم شود، نه هر چيز، لذا در آية شريفه كلمة هر چيز مقيد مي شود به آن گونه نعمت ها، مانند: علم، نبوت، ملك، حكم ( يعني قدرت بر داوري صحيح، ) و ساير نعمت هاي مادي و معنوي.

حضرت سليمان در پايان اين جمله شكر خدا را با اين عبارت بيان مي كند كه :

**همة اينها فضلي است آشكار از جانب خدا !**

خداي تعالي در مورد فضلي كه در حق سليمان عليه السلام كرده، فرموده:

**ما براي سليمان باد را در شعاع يك ماه راهي كه انسانها طي مي كنند، مسخر كرديم، به طوري كه مسير آن از اول روز تا ظهر آن يك ماه باشد، و از ظهر تا عصرش هم يك ماه باشد، و در نتيجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طي كند.**

ضمناً از امكاناتي كه در اختيار سليمان "ع" قرار داده شده بود اين بود كه خدا مي فرمايد:

**ما معدن مس را مانند آب روان براي او جاري و روان كرديم.**

دربارة خدماتي كه جن براي سليمان مي كرد، درآيه چنين فرموده است:

**جمعي از جن بوده اند - كه نزد او و به اذن پروردگار او كار مي كردند، چون خدا آنها را مسخر وي كرده بود.**

**و هريك از آنها كه از امر ما منحرف مي شد از عذابي سوزان به وي مي چشانديم،**

**براي سليمان هرچه مي خواست: از محراب ها، تمثال ها، كاسه هائي چون حوض و ديگ هاي ثابت در زمين، درست مي كردند.**

( البته از ظاهر الفاظ آيه بر مي آيد كه همة جن مسخر سليمان نبودند بلكه طوايفي از آنها در خدمت او بودند.)

خداوند سبحان آنگاه خطاب به آل داود مي فرمايد:

**اي آل داود، شكر بگزاريد !**

**و بندگان شكر گزار من اندكند. (آية 11تا13 سورة سبا – الميزان ج 32 ص 258 )**

**مستند: آيه34 تا 40 سورة ص " وَلَقَد فَتَنّا سُلَيمانَ وَ.... " الميزان ج 33 ص326**

# امتحان سليمان و اعطاي سلطنت بي رقيب

قرآن كريم مقدمـــة اعطاي سلطنت بي رقيب بر سليمان "ع" را آزمايش او، و درخواست او معرفي مي كند كه خداي تعالي در قبال آن او را چنين سلطنتي ارزاني داشت:

« **ما سليمان را بيازموديم،**

**و جسد بي جاني را بر تختش افكنديم،**

**پس به سوي ما متوجه شد، وگفت:**

**پروردگارا مرا بيامرز !**

**و سلطنتي اعطايم كن كه سزاوار احدي بعد از من نباشد!**

**- و تو به درستي كه عطابخش هستي !**  »

آنچه به طور كلي از ميان اقوال و روايات مي توان پذيرفت اين است كه جسد مورد بحث جنازة كودكي بود كه خدا آن را بر تخت سليمان افكند.

در جملة « **ثُمَّ اَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرلي** ...! » اِشعار و بلكه دلالت است براينكه سليمان"ع" از آن جسد اميدها داشته، و يا ايده آل او در راه خدا بوده است كه خدا اورا قبض روح نموده و جسد بي جانش را بر تخت سليمان"ع" انداخته تا او بدين وسيله متنبه گردد و امور را به خود خدا واگذار كند و تسليم او شود.

از ظاهر سياق آية « **پروردگارا مرا بيامرز و سلطنتي عطايم كن كه** ....» برمي آيد اين استغفار مربوط به آية قبلي و انداختن جسد بر كرسي سليمان است.

پس از آن كه سليمان درخواست خود در مورد اعطاي سلطنت بي رقيب را كرد خداوند متعال فرمود:

« **پس ما به او سلطنتي داديم كه دامنه اش حتي باد را هم در بر گرفت،**

**و باد هرجا كه او مي خواست بوزد به نرمي مي وزيد،**

**و نيز شيطانها را برايش رام كرديم، البته تمامي شيطانهائي كه هنري داشتند، بنّا يا غوّاص بودند، و اما بقية آنها را كه جز شرارت هنري نداشتند همه را در غل و زنجير كرديم تا مزاحم سلطنت او نباشند**. »

در آيات فوق خداوند سبحان نتيجة درخواست سليمان "ع" را بيان مي كند و از استجابت آن درخواست خبر مي دهد، و ملكي را كه سزاوار احدي بعد از او نباشد، توصيف مي كند، آن ملكي است كه دامنه اش حتي باد و جن را هم فراگرفته است و آن دو نيز مسخر او شدند.

باد به هرجا كه سليمان مي خواست مي وزيد، و بر طبق خواست او به آساني جريان مي يافت. ضمناً شيطانهاي جني را نيز خدا بر سليمان مسخر كرد تا هر يك از آنها كه كار بنّــائي را مي دانستند برايش بنّـائي مي كردند و هريك كه غواصي بلد بودند برايش در دريا ها غواصي مي كردند و لؤلؤ و ساير منافع دريائي را برايش استخراج مي كردند.

ساير طبقات جن را نيز مسخر او كرده بود تا همه را غل و زنجير كند و از شرشان راحت باشد.

در پايان آيه خداي تعالي مي فرمايد:

**« اين سلطنت را كه ما به تو داديم عطاي ما بود،**

**عطائي بي حساب،**

**عطاي ما حساب و اندازه ندارد،**

**كه اگر تو از آن زياد بذل و بخشش كني، كم شود، نه !**

**پس هرچه مي خواهي بذل و بخشش بكني تأثيري در كم شدن عطاي ما ندارد،**

**و از هر كه بخواهي دريغ كن!**

**عطاي ما بي حساب است!**

**و به راستي او در درگاه ما تقربي و سرانجامي نيك دارد! »**

**مستند: آيه30 تا40 سوره ص " وَ وَهَبنا لِداوُدَ سُلَيمانَ نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوّابٌ.... "الميزان ج33ص323**

# سليمان، بهترين بنده خدا، و ماجراي رژه اسبان

اين آيات راجع به دومين داستان از قصص بندگان اوّاب است كه خداي تعالي آن را براي پيامبر گرامي اسلام"ص" بيان كرد و دستور داد به اين كه صبر پيشه سازد و در هنگام سختي به يــاد اين داستــان بيفتد. مي فرمايد:

« **و ما به داود سليمان را عطا كرديم،**

**كه چه بندة خوبي بود ! و بسيار به ما رجوع مي كرد.**

**آن هنگام كه اسباني نيك بر او عرضه شد،**

**و از شدت علاقه به تماشاي آنها از نماز اول وقت بازماند،**

**و خود را ملامت كرد و گفت:**

**من علاقه به اسبان را بر ياد خدا ترجيح دادم تا آفتاب از نظرم ناپديد شد، آنها را به من برگردانيد!**

**و چون برگرداندند سر و گردن آنها را نشان كرد تا وقف راه خدا باشند!** »

دربارة اين آيات، مفسرين حرف هاي مختلفي زده اند، وحتي برخي گفته اند كه سروگردن آنها را زد چون او را از نماز غافل كرده بودند، ولي اين تفسيرها صحيح نيست.

معني آيه اين است كه گفت:

**من آن قدر به اسب علاقه مندم كه وقتي اسبان را بر من عرضه كردند و نماز از يادم رفت، تا وقتش فوت شد و خورشيد غروب كرد.**

البته بايد دانست كه علاقة سليمان به اسبان علاقه براي خدا بوده و علاقه به خدا او را علاقمند به اسبان مي كرد، چون مي خواست آنها را براي جهاد در راه خدا تربيت كند. پس رفتنش براي عرضة اسبان به او، خود عبادت است. پس در حقيقت عبادتي اورا از عبادتي ديگر باز داشته است. چيزي كه هست نماز در نظر وي مهم تر از آن عبادت ديگر بوده است.

**مستند: آيه17 سورة نمل " وَ حُشِرَ لِسُلَيمانَ جُنوُدُهُ مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ وِالطَّيرِ فَهُم يُوزَعوُنَ.... "**

**الميزان ج30ص265**

# تركيب لشكريان حضرت سليمان

از آية شريفه بر مي آيد كه سليمان "ع" لشكرهائي از جن و طيور داشته است كه مانند لشكريان انسي او با او حركت مي كرده اند. وقتي تجمع و گردهم آئي لشكريان او را ترسيم مي كند طوري بيان مي كند كه گويا لشكريان آن حضرت طوايف خاصي از انسانها و جن و طيور بوده اند، نه همة جن و انس وطيور روي زمين.

##### سليمان"ع" در دشت مورچگان

وقتي سليمان و لشكريانش به راه افتادند و بر فراز وادي نمل شدند، مورچه اي به ساير مورچگان خطاب كرد و گفت:

« **- يا ايها النمل، هان اي مورچگان !**

**به درون لانه هاي خود شويد!**

**و زنهار كه سليمان و لشكريانش**

**شما را لگد مال نكنند،**

**در حالي كه توجه نداشته باشند!** »

( از اين آيه معلوم مي شود كه همه لشكريان سليمان روي زمين راه مي رفتند.)

سليمان"ع" چون گفتار مورچة بزرگ را شنيد لبهايش به خنده باز شد. اين تبسم از شدت سرور و ابتهاجي بود كه از شنيدن حرف آن مورچه به سليمان دست داد كه خدا تا چه حد به او انعام فرموده، و كارش را به كجا رسانيده است؟!

نبوت و علم منطق الطير و ساير حيوانات، ملك و سلطنت، و لشكرياني از جن و انس و طير به او ارزاني داشته، لذا از خدا درخواست كرد كه شكر نعمت هايش را به وي الهام فرمايد و موفق اش كند به كارهائي كه ماية رضاي او باشد.

و به اين حد هم اكتفا نكرد بلكه در درخواست خود شكر نعمت هائي را هم كه به پدر و مادرش ارزاني داشته، اضافه كرد، چون انعام به پدر و مادر او به يك معنا انعام به خود او نيز هست، چون وجود فرزند از آن پدر و مادر است، و خداي تعالي نبوت و ملك و حكمت و فصل الخطاب و نعمت هائي ديگر به پدر او، و همچنين همسري چون داود و فرزندي چون سليمان به مادرش ارزاني داشته، و او را نيز از اهل بيت نبوت قرار داده بود.

مستند: آيات مندرج در متن الميزان ج12 ص154

# دعاي سليمان در وادي مورچگان

قرآن مجيد نمونه اي از ادب و آگاهي حضرت سليمان پيامبر گرامي خدا را در ضمن دعائي كه پس از برخورد با مورچگان به درگاه الهي عرضه كرده، نقل فرموده است:

« **... تا آن كه گذرشان به وادي مورچگان افتاد،**

**مورچه اي بانگ در داد كه :**

**- هان اي گروه مورچگان! به لانه هاي خود درآئيد!**

**تا سليمان و لشكريانش، ندانسته، پايمالتان نكنند!**

**از گفتار مورچه خنده بر لبهاي سليمان نشست و عرض كرد:**

**پروردگارا !**

**روزي ام كن و تواضعم بخش تا شكر نعمت هائي را كه**

**بر من و پدرم ارزاني داشتي به جاي آورم!**

**و اعمال صالحه اي را كه تو را خشنود سازد انجام دهم!**

**و مرا به رحمت خود در زمرة بندگان صالحت داخل كن ! »** ( نمل 19)

اين مورچه با كلام خود سليمان را به ياد ملك عظيمي كه خدايش ارزاني داشته بود انداخت، ملكي كه اركان آن به وسيلة مسخر بودن باد و جريان آن به امر او، و همچنين مسخر بودن جن براي او، به طوري كه هرچه بخواهد برايش بسازند، و نيز به وسيلة علم به زبانهاي طيور، پابرجا بود.

آري سليمان "ع" داراي چنين ملكي بود ولكن اين ملك و قدرت، آن طوري كه در دلهاي ما به صورت شيرين ترين آرزوئي كه ممكن است انساني بدان نائل شود، جلوه مي كند، در دل وي جلوه اي نداشت، و ذلت عبوديت را از يادش نبرد، بلكه در نظرش به صورت نعمتي بود كه پروردگارش به او و والدين او انعام نموده و ايشان را به آن اختصاص داده بود.

اين نظريه را از كسي مثل سليمان، با داشتن چنين سلطنت و قدرتي بايد بهترين ادب او نسبت به پروردگارش شمرد، كه وقتي متوجه ملك عظيم و سلطنت قاهر خود شد، از پروردگار خود درخواست توفيق عمل صالح كرد.

نخست از پروردگار خود خواست كه به وي توفيق اداي شكر نعمتش مرحمت كند و بعد اينكه توفيق عمل صالح دهد، و به صرف عمل صالح قناعت نكرد بلكه آن را مقيد كرد به اين كه باعث رضا و خشنودي پروردگارش باشد، زيرا او جز پروردگار خود هدفي ندارد.

در پايان دعا درخواست توفيق عمل صالح را هم با درخواست صلاح ذاتي تكميل نمود و عرض كرد:

پروردگارا ! مرا به رحمت خود در زمرة بندگان صالحت در آور !

مادر حضرت سليمان

از همين كلام حضرت سليمان كه در بالا گفته شد، معلوم مي شود كه مادر سليمان"ع" نيز از اهل صراط مستقيم بود، آن اهلي كه خدا به ايشان انعام كرده است. ( پس ساحت او مقدس و مبراست از آنچه تورات حاضر به وي نسبت داده است. تورات حاضر - البته نه تورات نازل شده بر حضرت موسي"ع" بلكه توراتي كه فعلاً در بين پيروانش است - مي گويد: مادر سليمان زن اورياء بوده كه داود با او زنا كرده و ... سليمان از او به دنيا آمده است؟؟!! )

اهل صراط مستقيم يكي از چهار طايفه اي هستند كه نامشان در سورة نساء آية 69 آمده است:

« .**.. كساني كه خداوند به آنان انعام كرده از: نبيّين، صدّيـقيـن، شهداء و صالحين ...!** »

##### تحليلي بر دعا و درخواست حضرت سليمان

سليمان "ع" در دعائي كه در بالا ذكر شد، عرض كرد:

**پروردگارا ! مرا الهام كن تا نعمتي را كه به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده اي، سپاس دارم، و عملي شايسته كنم كه آن را پسند فرمائي،**

**و مرا به رحمت خويش در صف بندگان شايسته ات در آر** !

اين دعا درخواستي است كه از درخواست توفيق بر عمل صالح مهمتر و داراي مقامي بلندتر است، براي اينكه توفيق اثرش در اسباب و وسايل خارجي و فراهم شدن آن بر طبق سعادت انساني است، ولي « **ايزاع - الهام**» كه مورد درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطني و اين كه باطن آدمي، آدمي را به سوي سعادت بخواند.

بعيد نيست مراد به « **ايزاع - الهام** » همان وحي خيراتي باشد كه خداي تعالي ابراهيم "ع" را بدان گرامي داشته و در آيه 73 سورة انبياء از آن چنين خبر داده است:

« **و به ايشان فعل خيرات را وحي كرديم !** »

فعل خيرات عبارت است از همان تأئيد به روح القدس.

سليمان عليه السلام در ادامة اين دعا مي افزايد:

**خدايا مرا از بندگان صالح خود قرار بده !**

وَادخِلني بِرَحمَتِكَ في عِبادِكَ الصّالِحينَ !

اين " **صلاح** " از آنجا كه دركلام آن حضرت مقيد به عمل نشده است تا مراد تنها عمل صالح باشد لذا حمل مي شود بر صلاح نفس، در جوهرة ذاتش، تا در نتيجه نفس مستعد شود براي قبول هر نوع كرامتي الهي.

و معلوم است كه صلاح ذات قدر و منزلتش بلندتر از صلاح عمل است. و چون چنين است، پس اينكه اول درخواست كرد كه موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست كرد كه صلاح ذاتي اش بدهد، در حقيقت درخواست هاي خود را درجه بندي كرد و از پائين گرفته به سوي بالاترين درخواستها رفت !

نكته اي كه در كلام آن جناب هست، اين است كه در درخواست عمل صالح خود را دخالت داد، و گفت كه من عمل صالح كنم، ولي در صلاح ذات نامي از خود نبرد. اين بدان جهت است كه هركس در عمل خود دخالت دارد، گو اينكه اعمال ماهم مخلوق خدايند اما هرچه باشد نسبتي با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات كه هيچ چيز آن به دست خود ما نيست، و لذا سليمان هم صلاح ذات را از پروردگار خود خواست ولي عمل صالح را از او نخواست.

نكتة ديگري كه در كلام او هست اين است كه صلاح ذات را به طور صريح سؤال نكرد و نگفت: « مرا صالح گردان ! » بلكه درخواست كرد كه از زمرة عباد صالحين قرار دهد تا اشاره كرده باشد به اين كه من هرچند همة مواهبي كه به عباد صالحين دادي مي خواهم، اما از همة آن مواهب بيشتر اين موهبت را در نظر دارم كه آنان را عباد خود قرار دادي و مقام عبوديتشان ارزاني داشتي!

به همين جهت است كه خداي تعالي همين سليمان را در آية 30 سورة "ص" به وصف عبوديت ستوده و فرموده است:

**« نِعمَ العَبد اِنَّهُ اَوّاب** - **بندة خوبي بود!**

**چون لايزال به ما مراجعه مي كرد!** »

**مستند: آيه102 سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَياطين عَلي مُلكِ سُلَيمانَ.... "**

**الميزان ج2 ص29**

# وضعيت جن دردوره سلطنت حضرت سليمان

قرآن كريم دربارة سلطنت سليمان"ع" و انواع قدرت و سلطه و حكومتي كه آن حضرت داشت، مطالبي در آية فوق و در سوره هاي ديگر بيان فرموده است. از جملة آنان وضعيت طوايف جن و اعمالي است كه تحت سلطة آن حضرت انجام مي دادند.

مراد از شيطانها در آية فوق، طايفه اي از جن است. دليلش اين است كه مي دانيم اين طايفه تحت سيطرة حضرت سليمان قرارگرفته و شكنجه مي شدند، و آن جناب به وسيلة شكنجه آنها را از توليد شر و فسادانگيزي بازداشته بود.

در اين باره آيات قرآني زير بيانگر اين تاريخ است.

**« بعضي از شيطانها برايش غواصي مي كردند، و به غير آن اعمالي ديگر نيز انجام مي دادند، و ما بدين وسيله آنها را حفظ مي كرديم.**

**همين كه جنازة سليمان، بعد از شكسته شدن عصايش به زمين افتاد، آن وقت " جن" فهميد كه اگر علمي به غيب داشت، و مي فهميد كه سليمان مدتهاست از دنيا رفته، در اين همه مدت زير شكنجه او نمي ماند، و اين همه خواري نمي كشيد.»**

از اين آيه آخري فهميده مي شود كه " جن" تحت شكنجة سليمان "ع" بود.

در آيه مورد بحث و مورد استناد عبارت " **واتبعوا** " اشاره به آن دسته از يهود است كه بعد از حضرت سليمان بودند و آنچه را شيطانها در عهد سليمان"ع" و عليه سلطنت او از سحر به كار مي بردند، نسل به نسل به ارث برده، و همچنان در بين مردم به كار مي بردند.

**مستند: آيه102 سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَياطين عَلي مُلكِ سُلَيمانَ.... " الميزان ج2 ص27**

# هاروت و ماروت، و رواج سحردريهود

قرآن كريم، از نكات مبهم تاريخ يهود، جريان رواج سحر و ساحري در ميان اين قوم را نقل و چگونگي تحريف يهود از اين تاريخ را بيان مي كند و نسبت هائي را كه به عنوان سحر وساحري به حضرت سليمان نبي"ع" مي دادند، رد مي كند.

در ضمن اين آيات از آنچه به دو فرشته بابل يعني " **هاروت و ماروت**" نازل شده، پرده برداشته و واقعيت ارتباط اين دو فرشته با رواج سحر و ساحري در ميان بني اسرائيل را روشن مي فرمايد.

آيات چنين است:

« **يهوديان، آنچه را كه شياطين به نادرست به سلطنت سليمان نسبت** **مي دادند، پيروي كردند. در حالي كه سليمان با سحر آن سلطنت را به دست نياورده و كافر نشده بود، و لكن شيطانها بودند كه كافر شدند، و سحر را به مردم ياد مي دادند.**

**و نيز يهوديان، آنچه را كه بر دو فرشتـــة بابل، هاروت و ماروت، نازل شده بود به نادرستي پيــروي مي كردند. چون آنها به كسي سحر تعليم نمي دادند مگر بعد از آنكه زنهار مي دادند كه ما فتنه و آزمايشيم و مبادا اين علم را در موارد نامشروع به كار بندبد و كافر شويد!**

**ولي يهوديان از آن دو نيز چيزها از اين علم گرفتند كه با آن ميان زن و شوهرها را به هم مي زدند، هرچند كه جز به اذن خدا به كسي ضرر نمي زدند، ولي اين بود كه از آن دو چيزهائي آموختند كه ماية ضررشان بود، و سودي برايشان نداشت، با اينكه مي دانستند كسي كه خريدار اينگونه سحر باشد، آخرتي ندارد، و چه بد بهائي بود كه خود را در قبال آن فروختند، اگر مي دانستند؟!**

**و اگر ايمان آورده و تقوي پيشه مي كردند مثوبتي نزد خدا داشتند كه اگر مي فهميدند از هر چيز ديگري برايشان بهتر بود! »**

آية شريفه مي خواهد يكي ديگر از خصايص يهود را بيان كند، و آن متداول شدن سحر در بين آنان است، و اين كه يهود اين عمل خود را مستند به يك يا دو قصه مي دانند، كه ميان خودشان معروف بوده، و در آن دو قصه پاي سليمان پيامبرخدا"ع" و دو ملك به نام " **هاروت و ماروت**" در ميان بوده است.

آية شريفه مي خواهد آن تصور ذهني را كه يهود از اين قصه داشتند تخطئه كند و صورت صحيح آن را بيان دارد.

يهود، به طوري كه قرآن كريم از اين طايفه خبر داده، مردمي هستند اهل تحريف و دست اندازي در معارف و حقايق، كه نه خودشان و نه احدي از مردم نمي توانند در داستانهاي تاريخي به نقل يهود اعتماد كنند. چون هيچ پروائي از تحريف مطالب ندارند. اين رسم و عادت ديرينه يهود است كه در معارف ديني در هر لحظه به سوي سخني و عملي منحرف مي شوند كه با منافع آنان سازگارتر باشد.

از آية شريفه برمي آيد كه سحر در ميان يهود امري متداول بوده و آن را به سليمان نسبت مي دادند.

يهود اينگونه وانمود مي كرد كه سليمان آن سلطنت و ملك عجيب را كه داشت به وسيلة سحر بود. و تسخير جن و انس و وحش و طير، و همة كارهاي خارق العاده اي را كه مي كرد، به وسيلة سحر مي كرد.

يهوديان قسمتي از سحر و ساحري متداول بين خودشان را هم به دو ملك بابل يعني هاروت و ماروت نسبت مي دهند.

قرآن مي فرمايد:

**سليمان ساحر نبود! بلكه داستان ساحري او از خرافات كهنه اي است كه شيطانها از پيش خود تراشيده و بر اولياء انسي خود خواندند و با اضلال مردم و سحرآموزي به آنان كافر شدند.**

"سحر" كفر به خداست و به منزلة تصرف و دست اندازي در عالم برخلاف وضع عادي آن است.

قرآن كريم دربارة دو ملك بابل - هاروت و ماروت- نيز عقايد يهود را رد مي كند، ولي تأئيد مي كند كه " سحر " به آن دو ملك نازل شد، اما عملاً اين كار هيچ عيبي نداشت، زيرا منظور خداي تعالي از اين كار امتحان و آزمايش بود.

آن دو ملك به كسي سحر نمي آموختند مگر آنكه تذكر مي دادند - كه هوشيار باشيد كه ما فتنه و ماية آزمايش شمائيم. زنهار كه با استعمال بي مورد سحر كافر نشويد، و اين علم را فقط در مورد ابطال سحر و رسواكردن ساحران بايد به كار بنديد!

ولي مردم سحري از آن دو آموختند كه با آن مصالحي را كه خـــدا در طبيعت نهــــاده بود، فاسد مي كردند. مثلاً ميان زن و شوهرها را به هم مي زدند تا شر و فسادي به راه اندازند. خلاصه، مردم بني اسرائيل از آن دو ملك سحر آموختند كه ماية ضرر خود قرار دادند نه ماية نفع خود!

در اول آيه كه خداي تعالي مي فرمايد: - **يهوديان آنچه را كه شيطانها به نادرست به سلطنت سليمان نسبت مي دادند، پيروي كردند** - منظورش آن يهودياني است كه بعد از حضرت سليمان بودند، و آنچه را كه شيطانها در عهد سليمان و عليه سلطنت او از سحر به كار مي بردند، نسل به نسل به ارث بردند و همچنان در بين مردم به كار بستند.

مراد از شيطانها هم كه در آيه گفته شده طايفه اي از جن هستند كه به تأئيد قرآن كريم، اين طايفه در تحت سيطره سليمان "ع" قرار گرفته بودند و شكنجه مي شدند و آن حضرت به وسيلة شكنجه آنها را از ايجاد شر و فساد باز داشته بود.

مستند: آيه102 سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَياطين عَلي مُلكِ سُلَيمانَ.... " الميزان ج2 ص32

# انتساب دروغين سحروساحري به سليمان"ع"

جزئيات مربوط به چگونگي رواج سحروساحري در زمان سليمان"ع" و بعد از او، و نكاتي را كه قرآن مجيد راجع به انتساب اين امر به سلطنت سليمان نبي از طريق شياطين، ذكر كرده، در روايات اسلامي به شرح زير نقل شده است:

1- « پس همين كه سليمان از دنيا برفت، ابليس سحر را درست كرد و آن را در طوماري پيچيده و بر پشت آن طومار نوشت: اين آن علمي است كه " آصف بن برخيا" براي سلطنت سليمان بن داود نوشته است. و اين از ذخاير گنجينه هاي عالم است. هركس چنين و چنان بخواهد، بايد چنين و چنان كند.

آنگاه اين طومار را در زير تخت سليمان دفن كرد، پس آنگاه ايشان را به درآوردن آن راهنمائي كرد و بيرون آورد و بر ايشان بخواند.

لاجرم، كفار گفتند: عجب، اينكه سليمان بر همة ما چيره گشت به خاطر داشتن چنين سحري بوده است!

ولي مؤمنين گفتند: نه، سلطنت سليمان از ناحية خدا بود و خود او نيز بندة خدا و پيامبر او بود. »

( نقل از حضرت امام محمد باقر "ع" در تفسير عياشي و قمي ).

2- « هاروت و ماروت دو فرشته بودند كه سحر را به مردم ياد دادند تا به وسيلة آن از سحر ساحران ايمن بوده و سحر آنان را باطل كنند.

اين علم را به كسي تعليم نمي دادند مگر آنكه زنهار مي دادند كه ما فتنه و وسيلة آزمايش شمائيم، مبادا كه با به كاربردن نابجاي اين علم كفر بورزيد. ولي جمعي از مردم با استعمال آن كافر شدند، و با عمل كردن برخلاف آنچه دستور داشتند كافر شدند، چون ميان مرد و زنش جدائي مي انداختند، كه خداي تعالي دربارة آن فرموده – به كسي نمي توانند ضرر برسانند مگر به اذن خدا ! »

( نقل از حضرت رضا"ع" در داستان گفتگو با مأمون عباسي – نقل از كتاب عيون اخبار رضا"ع" )

مستند: آيه14 سوره سبا " فَلَمّا قَضَينا عَلَيهِ الْمَوتَ .... " الميزان ج32 ص261

# ماجراي مرگ سليمان"ع"

پايان كار سليمان نبي عليه السلام را خداوند متعال در قرآن مجيد در آيه فوق چنين بيان مي فرمايد:

« **بعد از آن كه قضاي مرگ بر او رانديم،**

**كسي جنيان را از مرگ وي خبر نداد،**

**مگر موريانة زمين!**

**كه عصايش را خورد،**

**و او به زمين افتاد!**

**همين كه او به زمين افتاد،**

**جنيان فهميدند كه اگر از مرگ او خبر مي داشتند،**

**در عذابي خوار كننده به سر نمي بردند!**  »

از سياق آيه استفاده مي شود كه سليمان "ع" در حالي كه تكيه به عصا داشته از دنيا رفته است، و كسي متوجه مردنش نشده است.

او همچنان در حال تكيه به عصا بوده و از انس و جن كسي متوجه واقع مطلب نبوده است، تا آن كه خداوند سبحان بيدي را مأمور مي كند تا عصاي سليمان را بخورد و عصا از كمر بشكند و سليمان به زمين بيفتد، و آن وقت مردم متوجه شوند كه وي مرده است.

جنيان متوجه شدند كه اگر علم غيب داشتند تا به امروز دربارة مرگ سليمان عليه السلام در اشتباه نمي ماندند، و اين عذاب خوار كننده را بيهوده تحمل نمي كردند.

از حضرت ابي جعفر عليه السلام در كتاب علل روايت شده كه فرمود:

جنيان يك سال تمام براي او كار مي كردند به گمان اين كه او زنده است، تا آنكه خداوند سبحان حشره بيد را مأمور كرد تا عصاي او را خورد، و همين كه سليمان به زمين افتاد آن وقت جن فهميد كه اگر علم غيب مي داشتند يكسال تمام بيهوده در عذابي خوار كننده نمي ماندند....

در مورد اين كه سليمان"ع" يك سال بعد از مرگش در حالت تكيه به عصا باقي مانده روايات ديگري از شيعه و سني نقل شده است.

**فصل سوم**

###### **سليمان و ملكه سباء**

مستند: آية 30 سورة نمل " وَ تَفَقَّدَ الطَّيرَ فَقالَ مالِيَ لا اَرِيَ الْهُدهُدَ...."

الميزان ج30ص270

# داستان هدهد و خبر شهر سباء

سليمان عليه السلام جوياي مرغان مي شود و به طور تعجب از حال خود كه چرا هدهد را در بين مرغان نمي بيند، استفهام مي كند:

**مرا چه مي شود كه هدهد را درميان مرغان،**

**كه ملازم موكب منند،**

**نمي بينم ؟**

او با اين عبارت مي فهماند كه گويا از هدهد انتظار نمي رفت كه غيبت كند، و از امتثال فرمان او سر برتابد، و آن گاه از اين معنا صرف نظر كرده و دوباره مي پرسد:

**چرا غيبت كرده است؟**

**وي را عذاب مي كنم، عذابي سخت،**

**و يا سرش را مي برم، مگر آنكه عذري روشن بياورد!**

سليمان "ع" در اين گفتار خود هدهد را محكوم مي كند به يكي از سه كار - عذاب شديد يا ذبح شدن، كه در هريك ازاين دو حالت او بدبخت و بيچاره مي شود، و يا آوردن دليلي قانع كننده تا خلاصي يابد!

سليمان "ع" بعد از اين تهديد مختصري مكث كرد، هدهد حاضر درگاه شد و سليمان سبب غيبتش را پرسيد و عتابش كرد. هدهد در پاسخ گفت:

« **من از علم به چيزي احاطه يافته ام كه تو بدان احاطه نداري!**

**و از سباء خبر مهمي آورده ام كه هيچ شكي در آن نيست!** »

شهر سباء يكي از شهرهاي يمن است كه آن روز پايتخت يمن بوده است. هدهد جريان را چنين ادامه مي دهد:

« **زني را ديدم كه بر آنان سلطنت مي كند،**

**و همه چيز دارد، و اورا تختي بزرگ است.**

**وي را ديدم كه با قومش به جاي خدا، آفتاب را سجده مي كردند،**

**و شيطان اعمالشان را برايشان زينت داده و از راه منحرفشان كرده،**

**و هدايت نيافته اند، تا خدائي را سجده كنند كه،**

**در آسمانها و زمين هر نهاني را آشكار مي كند،**

**و آنچه را نهان كنند و يا عيان سازند، مي داند!**

**خداي يكتا كه خدائي جز او نيست،**

**و پروردگار عرش بزرگ !** »

منظور از اينكه گفت – **او همه چيز دارد** – وصف وسعت مملكت و عظمت سلطنت آن زن است، و منظور از « **همه چيز**» در آيه هر چيزي است كه سلطنت عظيم محتاج به داشتن آنهاست، مانند: حزم و احتياط، عزم و تصميم راسخ، سطوت و شوكت، آب و خاك بسيار، خزينة سرشار، لشكر و ارتشي نيرومند و رعيتي فرمانبردار ... لكن از بين همة اينها تنها نام عرش عظيم و تخت بزرگ او را برد.

از آيه برمي آيد كه مردم سباء در آن زمان وثني مذهب بوده اند و آفتاب را به عنــوان رب النـــوع مي پرستيدند.

سليمان داوري دربارة غيبت هدهد را محول كرد به آينده و اورا بدون تحقيق تصديق نفرمود و تكذيبش هم نكرد، و گفت:

-  **اين نامة مرا به سوي ايشان - ملكة سباء و مردمش - ببر،**

**و نزد ايشان بينداز،**

**و خودت را كنار بكش و در محلي قرار گير تا تو آنان را ببيني!**

**و آنگاه ببين چه عكس العملي از خود نشان مي دهند،**

**يعني وقتي بحث در ميان آنان درگير مي شود باهم چه مي گويند؟**

هدهد نامه را از سليمان"ع" گرفته و به سرزمين " **سباء** " برد تا به ملكة آنجا برساند. چون بدانجا رسيد و نامه را انداخت، ملكه نامه را گرفت، و همين كه آن را خواند به درباريان و اشراف قوم خود گفت:

« **- اي بزرگان مملكت! نامه اي گرامي نزدم افكنده اند،**

**از جانب** سليمان **است،**

و به نام خداوند بخشنده و مهربان!

**كه بر من تفوق مجوئيد!**

**و مطيعانه پيش من آئيد!**

**گفت:**

**- اي بزرگان مرا در كارم نظر دهيد كه من بي حضور شما فيصل ده هيچ كاري نبوده ام.**

**گفتند:**

**- ما نيرومند و جنگ آوراني سخت كوشيم ولي كار به ارادة تو بستگي دارد، ببين چه فرمان مي دهي تا اطاعت كنيم !**

**گفت:**

**- پادشاهان وقتي به شهري و كشوري درآيند تباهش كنند و عزيزانش را ذليل سازند،**

**و كارشان همواره چنين بوده است.**

**من هديه اي سوي آنها مي فرستم،**

**ببينم فرستادگان چه خبر مي آورند؟** »

آيات فوق حكايت گفتگوي ملكه سباء با بزرگان قومش است كه در آن به مردمش از رسيدن چنين نامه اي و كيفيت افكنده شدنش، و مضمونش خبر مي دهد، و نامه را توصيف مي كند به اين كه نامه اي است كريم! علت كرامتش اين است كه اين نامه از ناحية سليمان است، چون ملكة سباء از جبروت سليمان خبر داشت، و مي دانست كه چه سلطنتي عظيم و شوكتي عجيب دارد، به شهادت اين كه وقتي عرش خود را در كاخ سليمان ديد، گفت - ما قبلاً از شوكت سليمان خبر داشتيم و تسليم او بوديم!

نامه به جهت ديگر نيز كريم است، زيرا اين نامه

« به نام خداوند بخشنده و مهربان!»

آغاز شده است.

##### فرستادگان ملكه سباء در دربار سليمان"ع"

فرستادگان ملكة سباء با هدايائي از طرف ملكه نزد سليمان آمدند. اين فرستادگان جمعي از درباريانش بودند كه يكي از آنها به عنوان رئيس گروه به تنهائي نزد سليمان بار يافته و هدايا را پرداخته بود.

سليمان هداياي نامبرده را نپذيرفت و آنها را برگردانيد و خطاب به سرپرست گروه اعزامي كرد و گفت:

**آيا شما مرا با مالي حقير و ناچيز كه كمترين ارزشي نزد من ندارد كمك مي كنيد؟ مالي كه در قبال آنچه خدا به من داده ذره اي ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملك و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است!**

سليمان آنها را توبيخ كرد و فرمود:

**مگر من محتاج مال شمايم كه برايم هديه فرستاده ايد؟!**

**و اين كار شما كار زشتي است!**

**زشت تر از آن اينكه شما هدية خود را خيلي بزرگ مي شماريد، و آن را ارج مي نهيد!**

بعد از آنكه مردم سباء فرمان سليمان عليه السلام را كه فرموده بود: « **مطيعانه پيش من آئيد !** » مخالفت كردند و آن را با فرستادن هديه تبديل كردند و از ظاهر اين رفتار بر مي آمد كه از اسلام آوردن سرپيچي دارند، لاجرم سليمان ايشان را تهديد كرد به اين كه سپاهي به سويشان گسيل مي دارد كه در سباء طاقت هماوردي آن را نداشته باشند.

بدين جهت به فرستادة ملكة سباء نفرمود: اين پيام را ببر و بگو اگر تسليم نشوند و نزد من نيايند، چنين لشكري به سويشان مي فرستم، بلكه فرمود: - تو برگرد كه من هم پشت سر تو اين كار را مي كنم، هرچند كه در واقع لشكر فرستادن مشروط بود به اين كه آنان تسليم نشوند.

از سياق آيه بر مي آيد كه آن جناب هدية نامبرده را نپذيرفته و آنرا برگردانيده بود.

##### چگونگي آوردن تخت ملكه سباء

سليمان"ع" بعد از برگرداندن هدية ملكة سباء و فرستادگانش رو به حضار در جلسه كرد و فرمود:

**كدام يك از شما تخت ملكة سباء را قبل از اينكه ايشان نزد ما آيند در اينجا حاضر مي سازد؟**

منظورش از اين فرمان اين بود كه وقتي ملكة سباء تخت خود را از چندين فرسخ فاصله در حضور سليمان حاضر ببيند، به قدرتي كه خدا به وي ارزاني داشته و به معجزة باهرة او بر نبوتش پي مي برد و درنتيجه تسليم خدا مي گردد، همچنانكه به شهادت آيات بعد تسليم هم شد!

وقتي سليمان اين خطاب را به حاضرين كرد اول كسي كه خواست قدرت نمائي كند يك عفريت جني بود،( عفريت در لغت به معني شرير و خبيث است.)

گفت:

**من پيش از آنكه از مجلس خود برخيزي، تخت را نزدت مي آورم،**

**كه براي اين كار توانا و امين هستم !**

در اين هنگام يكي از افراد انساني كه در مجلس سليمان بود و « **علمي از كتاب** » داشت، گفت:

**من تخت ملكة سباء را در مدتي نزدت حاضر مي كنم كه كمتر از فاصلة نگاه كردن و ديدن باشد!**

سليمان چون تخت را نزد خويش پابرجا ديد، گفت:

##### - هذا مِن فَضلِ َربّــي !

**اين از فضل پروردگار من است،**

**تا بيازمايدم كه سپاس مي دارم يا كفران مي ورزم؟**

**هركه سپاس دارد براي خويش مي دارد،**

**و هركه كفران كند، پروردگارم غني و كريم است!**

##### آورنده تخت ملكه سباء چه نيروئي داشت؟

رواياتي از ائمة اهل بيت عليهم السلام دربارة آورنده تخت ملكة سباء رسيده كه انسان بودن اين فرد را تأئيد و نام او را آصف بن برخيا وزير سليمان و وصي او معرفي كرده است.

بعضي گفته اند او خضر بود. برخي ديگر معتقدند كه مردي بوده كه اسم اعظم داشته، آن اسمي كه وقتي خدا با آن خوانده شود، اجابت مي كند. بعضي هم گفته اند كه او جبرئيل بوده، و برخي از مفسرين هم اورا خود حضرت سليمان دانسته اند. اين وجوهي است كه بر هيچ يك آنها دليلي نيست!

هرچه باشد و آن شخص هركه بوده باشد، آيه دربارة اين عالم كه تخت ملكة سباء را حاضر ساخت، آنهم در زماني كمتر از زمان فاصله ميان نگاه كردن و ديدن، اعتناء بيشتري دارد، و همچنين به عمل او اعتناء ورزيده و كلمة " **علم** " را مشخص نكرده و فقط فرموده – **علمي از كتاب** – يعني علمي كه با الفاظ نمي توان معرفي اش كرد.

مراد به كتابي كه اين قدرت خارق العاده پاره اي از آن بود، يا از جنس كتابهاي آسماني است، و يا لوح محفوظ، و علمي كه اين عالم از آن كتاب گرفته، علمي بوده كه راه رسيدن او را به اين هدف آسان مي ساخته است.

مفسرين در اين كه اين " **علم**" چه بوده اختلاف كرده اند. يكي گفته: " **اسم اعظم**" بوده، همان اسمي كه هركس خداي را با آن اسم بخواند اجابت مي فرمايد. يكي ديگر گفته: و آن اسم اعظم عبارت است از " **حي و قيوم،**" و يكي آن را " **ذوالجلال والاكرام،**" يكي ديگر "**الله الرحمن،**" و يكي آن را به زبان عبري " **آهياً شراهياً** " دانسته است. و بعضي گفته اند كه آن عالم چنين دعا كرد:

« اي معبود ما، و معبود هرچيز، كه معبودي واحد هستي

و جز تو معبودي نيست، تخت او را برايم بياور ! »

و سخناني ديگر از اين قبيل....

دربارة " **اسم اعظم**" و اسماي حسناي الهي در الميزان، و در جلد اول همين كتاب، بحث مفصلي شده، و محال است كه اسم اعظمي كه در هر چيز تصرف دارد، از قبيل الفاظ يا مفاهيمي باشد كه الفاظ بر آنها دلالت مي كند، بلكه اگر واقعاً چنين اسمي باشد و چنين آثاري در آن باشد، لابد حقيقت اسم خارجي است، كه مفهوم لفظ به نوعي با آن منطبق مي شود. خلاصه آن اسم حقيقي است كه اسم لفظي، اسم آن اسم است!

و در الفاظ آية شريفه هيچ خبري از اين اسمي كه مفسرين گفته اند، نيامده است، و تنها چيزي كه آية شريفه در اين باره فرموده، اين است كه شخصي كه تخت ملكة سباء را حاضر كرد، **علمي از كتاب** داشته و گفته است:

**من آن را برايت مي آورم!**

و غير از اين دو كلمه دربارة او چيزي نيامده است.

البته اين در جاي خود معلوم و مسلم است كه كار در حقيقت كار خدا بوده است، پس معلوم مي شود كه آن شخص علم و ارتباطي با خدا داشته است، كه هروقت از پروردگارش چيزي مي خواسته و حاجتش را به درگاه او مي برده، خدا از اجابتش تخلف نمــي كرده، و يا بگو هــر وقت چيــزي مي خواسته خـــدا هم آن را مي خواسته است!

از آنچه گذشت معلوم گرديد كه علم نامبرده نيز از سنخ علوم فكري كه اكتساب و تعلم بردار باشد، نبوده است.

سليمان عليه السلام بعد از آنكه عرش ملكة سباء را نزد خود حاضر بديد، گفت:

**اين از فضل پروردگار من است!**

**بدون اينكه در خود من استحقاقي بوده باشد،**

**بلكه خداي تعالي اين فضيلت را به من ارزاني داشت تا مرا بيازمايد،**

**و امتحان كند كه آيا شكر نعمتش را به جا مي آورم و يا كفران مي كنم؟**

**آنگاه فرمود:**

**هركس شكر بگذارد براي خود گذاشته،**

**يعني نفع آن عايد خودش مي شود نه عايد پروردگار من،**

**و هركس كفران نعمت او كند باز ضررش عايد خودش مي شود،**

**چون پروردگار من بي نياز و كريم است!**

اين بيان سليمان عليه السلام نشان مي دهد كه آنقدر آوردن تخت ملكه سباء سريع بوده كه ميان دعوي آن عالم و ديدن سليمان"ع" هيچ فاصله اي نشده است.

##### حضور ملكه سباء در دربار سليمان "ع"

وقتي ملكة سباء و درباريانش جهت تسليم به دربار سليمان آمدند قبل از اين كه وارد شوند سليمان دستور داد تخت ملكه را به صورت ناشناس درآورند تا ببيند آيا آن را مي شناسد يا نه؟

منظورش از اين امتحان، آزمايش عقل آن زن بود، همچنانكه منظورش از اصل آوردن تخت اظهار معجزه اي باهر از آيات نبوتش بود.

بعد از اين كه ملكة سباء نزد سليمان آمد از طرف سليمان به او گفتند:

**آيا تخت تو اينطور بود؟**

منظور اين بود كه ناشناسي تخت را بيشتر كنند. ملــكـة سبــاء نيز براي اجتــناب از اظهار سخن بي تحقيق گفت:

**گويا همان است، و ما قبل از اين معجزه و ديدن آن نيز عالم به آن بوديم!**

وقتي ملكه تخت را مي بيند و متوجه درباريان سليمان مي شود كه دربــارة آن تخــــت از او سؤال مي كنند، احساس مي كند كه منظور آنها از اين سؤال اين است كه به وي تذكر دهند كه متوجه قدرت خارق العاده سليمان عليه السلام باشد، لذا چون از سؤال آنان اين اشاره را فهميده بود، در پاسخ گفت كه ما قبلاً از چنين سلطنت و قدرتي خبر داشتيم. يعني احتياج با اين اشاره و تذكر نيست، ما قبل از ديدن اين معجزه از قدرت او و از اين حالت خبر داشتيم و تسليم او شده بوديم، و لذا سر در اطاعت او آمده ايم.

خدمتكاران سليمان"ع" به رسم همة پادشاهان بزرگ در حضور او ملكه را راهنمائي كردند كه به ساحت قصر درآيد. وقتي ملكة سباء آن قصر را بديد خيال كرد استخري از آب است ( بسكه آن شيشه صاف بود) لذا جامه هاي خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

سليمان گفت:

-  **اين صرح لجه نيست بلكه صرحي است از شيشه ساخته شده است!**

پس ملكة سباء وقتي اين همه عظمت از ملك سليمان ديد و نيز آن داستان كه از جريان هدهد و برگرداندن هدايا، و نيز آوردن تختش از سباء به دربار وي به خاطر آورد، ديگر شكي برايش نماند كه اين ها همه معجزات و آيات نبوت اوست، و كار حزم و تدبير نيست لذا در اين هنگام گفت:

رَبِّ اِنّي ظَلَمتُ نَفسي !

او نخست به درگاه پروردگارش استغاثه مي كند و به ظلم خود كه خداي را از روز اول و يا از هنگامي كه اين آيات را ديد، نپرستيده، اعتراف نمود و سپس به اسلام خود در برابر خدا شهادت داد.

در اين جمله كه گفت:

**پروردگارا ! من به نفس خويش ظلم كرده ام،**

**و اينك با سليمان تسليم شدم به خداي رب العالمين!**

او در اول روي سخن با خدا كرد و گفت: « **پروردگارا** ! » و در اينجا نگفت « **تسليم تو شدم!**» بلكه گفت: « **با سليمان تسليم شدم براي خداي رب العالمين!** » او خواست از ايمان اجمالي به خدا در عبارت «**پروردگارا من به نفس خود ظلم كرده ام!** » به توحيد صريح انتقال يابد، در جملة بعدي اسلام خود را بر طريق اسلام سليمان دانست، كه همان توحيد صريح است، و آنگاه تصريح خود را با عبارت « **رَبِّ العالمَين** » تأكيد كرد، يعني اقرار دارم كه جز خدا در هيچ جاي عالميان ربي نيست. و اين همان توحيد در ربوبيت است، كه مستلزم توحيد در عبادت است، كه مشركين و آفتاب پرستان قائل به آن نبودند و ملكة سباء نيز قبلاً آفتاب پرست بود.

**فصل چهارم**

###### **شهرسباء و سيل عرم**

**مستند: آية 15 سورة سباء " لَقَد كانَ لِسَبَاءٍ في مَسكَنِهِم آيَةٌ...."**

**الميزان ج 32 ص 261**

# سرگذشت مردم شهر سباء

سرگذشت مردم شهر سباء و شرح رونق اوليه و آباداني آن، و نيز سرانجام شوم و ويراني آن به وسيلة جاري شدن سيل عرم، در قرآن مجيد چنين آمده است:

« **براي قوم سباء در شهرشان آيتي بود،**

**دو باغستان در طرف راست و چپ آن محل،**

**كه گفتيم:**

**رزق پروردگارتان را بخوريد!**

**و شكر او بگزاريد!**

**شهري پاكيزه داريد و پروردگاري آمرزگار !** »

مردم سباء قومي قديمي از عرب بودند كه در يمن زندگي مي كردند، نام سباء ( به طوري كه گفته اند، ) نام پدر بزرگ ايشان - سباء پسر يخشب، پسر يعرب، پسر قحطان - بود.

خداوند سبحان به مردمي كه چنين احسان كرده بود، مي فرمايد:

« **رزق پروردگارتان را از اين دو مزرعه برداريد!** »

و اين كنــايه است از اين كه اين دو مزرعه از شــدت حاصلخيزي تمامي اقتــصاد آن مردم را اداره مي كرده است.

آنگاه بعد از امر به خوردن رزق، امر مي كند به شكر پروردگار كه چنين نعمتي و رزقي را مرحمت فرموده، و چنين سرزميني را به آنها داده است:

**شهري است پاكيزه و ملايم طبع و حاصلخيز،**

**و پروردگاري آمرزگار كه بسيار مي آمرزد،**

**و با يك گناه و دو گناه و ده گناه، بندة خود را مؤاخذه نمي كند.**

##### سرازير شدن سيل عرم

خداي تعالي سرانجام كار اين قوم را چنين تعريف كرده است:

« **ولي روي بگردانيدند،**

**پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرديم،**

**و دو باغستان آنها را تبديل به دو زمين خشك كرديم،**

**كه جز خوراكي تلخ و گياه** " اثل" **،**

**و مختصري سدر نمي رويانيد.**

**اين كيفر بد را بدان جهت به آنان داديم كه كفران كردند،**

**و مگر جز مردم كفرانگر را كيفر مي كنيم ؟!** »

اين آيـــه داستان جاري شدن سيل عرم به شهر و باغات و مزارع سباء و غرق شدن همه آنها را بيان مي كند، كه خداوند متعال به كيفر ناسپاسي آنان و روي گرداني از اطاعت امر و مأموريت الهي، سرازير ساخته بود، كه به جاي آن دو بهشت و باغستانهاي پرمحصول دو سر زميني براي آنها باقي گذاشت كه فقـط " اثــل " ( گياه معروف طرفاء،) و گياهان تلخ و بوته سدر از آن سر در آورد!

**مستند: آية 18 سورة سباء " وَ جَعَلنا بَينَهُم وَ بَينَ الْقُري الَّتي بارَكنا فيها قُرِيً ظاهرِةً...."**

**الميزان ج 32 ص 263**

# داستان قريه هاي پربركت همجوار

در ادامة آيات قرآن مجيد تاريخچه اي ديگر از شهرهاي ديگري را بيان مي كند كه نعمت هاي فراوان به آنها داده شده بود، ولي به همين ترتيب كه اهالي شهر سباء كفران كردند و گرفتار شدند، آنان نيز كفران نعمت كردند و به عذاب الهي گرفتار شدند!

« **و مابين آنان و دهكده هاي پربركت،**

**قريه ها قرار داديم كه يكديگر را مي ديدند،**

**و مسافت بين آنها را به اندازة هم كرده بوديم،**

**گفتيم: - در بين اين شهرها شب ها و روزها سير كنيد،**

**در حالي كه ايمن باشيد.**

**گفتند: - پروردگارا بين سفرهاي ما فاصله زياد قرار ده !**

**به خود ستم كردند.**

**پس آن چنان هلاكشان كرديم كه داستان آيندگان شدند،**

**و آن چنان متفرقشان كرديم كه مافوق آن تصور ندارد!**

**و در اين خود آيت هاست براي هر صبار و شكوري !** »

اين قرائي كه قرآن كريم از آن خبر مي دهد كه بركت نهاده شده بود، قراء شام است. و اين كه فرمود " قراء ظاهره " منظور اين است كه نزديك به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طوري كه از اين قريه آن قرية ديگر ديده مي شد.

خداي تعالي سير و سفر در اين قراء را به نسبتي متناسب قرار داده بود، نه مختلف، به طوري كه نسبت مسافت بين اولي و دومي برابر بود با نسبت مسافتي كه بين دومي و سومي بود.

خداوند سبحان به اهالي اين قريه ها گفت كه در آن قريه ها سير كنند در حالي كه ايمن هستند. اگر خواستند در روز حركت كنند يا در شب سير نمايند چنان از طرف خدا امنيت برقرار شده بود كه سير شب و روز در آنها فرقي نداشت، و هر وقت مي خواستند مي توانستند با آرامش خاطر به سير بپردازند.

خداوند متعال مي فرمايد كه ما اين نعمت ها را در اختيار آنان قرار داديم، ميوه هاي فراوان، و نزديكي قريه ها به يكديگر، و امنيت راه ها، و آساني سير در آنها، و فراخي زندگي، به آنان داديم. از زيادي نعمت ملول شدند و به تنگ آمدند، و گفتند:

**پروردگارا بين سفرهاي ما دوري بينداز!**

**يعني سفرهايمان را طولاني گردان تا مسافت هاي دورتر برويم**

**و بار سفر دور ببنديم، بيابان ها و باديه ها بپيمائيم !**

اين كفران و طغياني بود از ايشان همانطور كه بني اسرائيل كفران و طغيان كرده و از " من و سلوي" به ستوه آمدند و تقاضاي سير و پياز كردند.

كوتاه سخن آنكه خداوند تعالي و تبارك نعمت را بر آنان تمام كرد، هم در سفر كه سفرهايشان را كوتاه و راههايشان را امن و نعمت را فراوان كرد، و هم در حضر؛ و انتظار داشت كه شكر نعمت هايش را به جاي آورند، ولي آنان كفران نعمت كردند، هم در سفر و هم در حضر، و خداوند هم در عذابي كه خودشان خواستند شتاب نمود، و شهرها و ديارشان را خراب و جمع شان را پراكنده ساخت:

« فَجَعَلناهُم اَحاديثَ، وَ مَزَقناهُم كُلُّ مُمَزَّقٌ !

**ما عيني و اثري از آنان باقي نگذاشتيم!**

**و جز داستان ها، چيزي از ايشان باقي نماند،**

**اسمائي شدند بي مسمي،**

**كه جز در وهم و خيال وجودي برايشان متصور نيست!**

**نه ديگر شهر سبائي! نه قرائي !**

**و نه مردمي از آنجا !**

**فقط سخني و حكايتي از ايشان به جاي ماند،**

**و حتي اجزايشان را هم متفرق كرديم،**

**به طوري كه دو جزء از اجزاء آنان به هم متصل نماند،**

**تكه هاي خرد و كلانشان از هم جدا شد،**

**بعد از آن كه مجتمعي نيرومند و داراي شوكت بودند،**

**غباري شدند، كه حتي شبحي هم از ايشان نماند!**

**و براي نسل هاي بعد ضرب المثل شدند!**

اين نابودي طوري بود كه هر موجود نابود شده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبيه كنند، و در مثل گويند: « تَفَرَّقوُا اَياديِ سَبَاءَ !» آن چنان متلاشي شدند كه صاحبان نعمت و قدرهاي مردم شهر سبا شدند!

سپس خداوند متعال مي فرمايد:

**در اين داستانها كه از قوم سباء نقل كرديم،**

**اندرزها و آيت هاست براي هر كسي كه**

**در راه خدا صبر بسيار داشته باشد،**

**و شكرش در برابر نعمت هاي بي شمار خدا نيز زياد شود،**

**واز شنيدن و خواندن اين آيات استدلال كند بر اين كه براي انسان واجب است كه پروردگار خود را از در شكر عبادت كند،**

**و بداند كه در وراي اين زندگي،**

**روز بعثي هست كه در آن روز به كرده هايش جزا داده مي شود!**

##### علل نابودي شهرسباء

در ادامة آيات مي فرمايد:

**« ابليس وعدة خود را دربارة آنان عملي كرد،**

**او را پيروي كردند، مگر طايفه اي از مؤمنان !**

**با اينكه ابليس برآنان سلطنتي نداشت،**

**بلكه ما مي خواستيم مؤمنين به آخرت را**

**از كساني كه دربارة آن شك دارند، متمايز كنيم،**

**و پروردگار تو بر هر چيزي ضابط است! »**

يعني، شيطان ظن و پنداري كه دربارة آنان داشت، محقق يافت، چون شيطان دربارة تمامي ابناء بشر اين آرزو و اين پندار را دارد، كه همگي آنان را گمراه كند.

از ظاهر سياق برمي آيد كه مراد به اين آيه اين است كه شيطان ايشان را مجبور به گمراهي نكرد، كه به اجبار او را پيروي كنند، تا در نتيجه معذور باشند، بلكه خود آنان به سوء اختيارشان شيطان را پيروي كردند، و اين خودشان بودند كه پيروي او را اختيار نمودند و او هم بر آنان مسلط گرديد، نه اين كه اول او بر ايشان مسلط شده و آنان به حكم اجبار پيروي اش كرده باشند!

قرآن مجيد در آيه 42 سورة حجر از قول خداي سبحان به شيطان، اين مسئله را روشن مي سازد، آنجا كه مي فرمايد:

**« اِنَّ عِبادي لَيسَ لَكَ عَلَيهِم سُلطانٌ، اِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الغاوينَ**

**بندگان من مجبور و محكوم تو نيستند،**

**كه تو بر آنان مسلط شوي،**

**مگر آنان كه خودشان بخواهند در ضلالت پيرويت كنند! »**

منشاء پيروي اين گونه افراد و اقوام از شيطان، شكي است كه در دل از مسئلة آخرت دارند، و آثارش كه همان پيروي از شيطان است، ظاهر مي شود، پس اين كه خداي تعالي به ابليس اجازه داد تا به اين مقدار، يعني به مقداري كه پاي جبر در كار نيايد، بر ابناء بشر مسلط شود، براي همين بود كه اهل شك از اهل ايمان متمايز و جدا شوند، و معلوم شان شود، چه كسي به روز جزا ايمان و باور دارد، و چه كسي ندارد، و اين باعث سلب مسؤليتشان در پيروي شيطان نمي شود، چون اگر پيروي كردند به اختيار خود كردند، نه به اجبار كسي !

**فصل پنجم**

###### **ذي الـقـرنـيـن**

مستند: آية83 تا102سوره كهف " وَ يَسئَلوُنَكَ عَن ذي القَرنَينِ قُل سَاَتلوُا عَلَيكُم مِنهُ ذِكراً...!"

الميزان ج 26ص256

# تاريخ ذي القرنين در قرآن

اين آيات راجع به تاريخ زندگي ذي القرنين است كه در خلال آن نكاتي از پيشگوئي هاي قرآن كريم نيز به چشم مي خورد.

آيات چنين شروع مي شود:

« **از تو از وضع ذي القرنين مي پرسند،**

**بگو: به زودي از او ذكري براي شما مي خوانم!**

**ما وي را در زمين تمكين داديم،**

**و از هر چيز وسيله اي برايش عطا كرديم،**

**پس او وسيله اي تهيه كرد، تا اين كه به غروبگاه خورشيد رسيد،**

**و آن را ديد كه در چشمه اي گل آلود فرو مي رود،**

**و نزديك چشمه گروهي را يافت....** »

منظور از اينكه فرمود: " **اورا در زمين تمكين داديم**، " اين است كه اورا "**توانا**" كرديم. تمكن در زمين به معناي قدرت در تصرف در زمين است، تصرفي مالكانه و دلخواه. اينكه فرمود: " **از هر چيزي سببي به او عطا كرديم،**" يعني از هر چيزي كه معمولاً مردم به وسيلة آن متوسل به مقاصد مهم زندگي خود مي شوند، ما به او نيز داديم، تا براي رسيدن به مقاصد زندگي به كار بندد، از قبيل: عقل، علم، دين، نيروي جسم، كثرت مال و لشكر، وسعت ملك، حسن تدبير و غير آن.

اين آيه منتي است از جانب خداي تعالي كه بر ذي القرنين مي گذارد، و با بليغ ترين بيان، امر او را عظيم مي شمارد. چه نمونه هائي را كه از سيره و عمل و گفتار او نقل مي كند مملو از حكمت و قدرت است.

آيه چنين ادامه مي يابد كه او وسيله اي تهيه كرد تا با آن به طرف مغرب آفتاب سير كند و كرد تا به مغرب آفتاب رسيد، و آفتاب را يافت كه در چشمة لجن دار غروب مي كند، و در نزد آن قومي را يافت.

مراد به مغرب آفتاب آخر معمورة آن روز از ناحية غرب است، به دليل اينكه مي فرمايد: « **نزد آن مردمي را يافت**. »

مراد به اين كه فرمود: " **آفتاب را يافت كه در دريائي لجن دار غروب مي كرد،** " به نظر برخي مفسرين، اين است كه به ساحل دريائي رسيد كه ديگر ماوراي آن خشكي اميــد نــمي رفت. و چنين به نظر مي رسيد كه آفتاب در دريا غروب مي كند، چون انتهاي افق با دريا چسبيده بود.

برخي ديگر از مفسرين گفته اند كه چنين چشمة لجن دار با درياي محيط يعني اقيانوس غربي كه "**جزاير خالدات**" در آن است منطبق است، و جزاير نامبرده همان جزايري است كه در هيئت و جغرافياي قديم مبدأ طول به شمار مي رفت و بعدها غرق شده، و فعلاً اثري از آنها نمانده است.

اگر " **عين حميئه** " را " **عين حاميه** " قرائت كنيم، همانطور كه برخي قرائت كرده اند، به معناي "**درياي حاره**" يا قسمت استوائي اقيانوس كبير بدانيم كه مجاور آفريقاست، بعيد نيست كه ذي القرنين، در سفر غربي اش به سواحل آفريقا رسيده باشد.

##### ذي القرنين، وچگونگي دريافت وحي

در اين كه ذي القرنين از پيامبران خداست يا نه، تصريحي نشده است، جز اينكه در آية فوق خداوند مي فرمايد: **« وَقُلنا يا ذي القَرنَين! »** كه قول منسوب به خداي عزوجل در قرآن كريم در وحي نبوي و در ابلاغ به وسيلة وحي استعمال مي شود. و گاهي در الهام هم كه از نبوت نيست به كار مي رود.

با اين بيان روشن مي شود كه عبارت فوق دلالت ندارد بر اين كه ذي القرنين پيغمبري بوده كه به وي وحي مي شده، مخصوصاً جملة بعد از آن كه مي گويد: « **پس از آن سوي پروردگارش برند و عذابي سختش كنند**! » اين جمله كه در آية بعدي است، از آنجا كه نسبت به خداي تعالي در سياق غيبت آمده، خالي از اشعار به اين معني نيست كه مكالمة خدا با ذي القرنين به توسط پيغمبري صورت گرفته كه همراه وي بوده است، و در حقيقت سلطنت او نظير سلطنت " **طالوت**" در بني اسرائيل بوده كه با اشارة پيغمبر عصر خودش و با هدايت او كار مي كرد.

##### ذي القرنين، و مردم ديار چشمه گل آلود

پس از آنكه ذي القرنين به آخر ين نقطة معمورة غرب آن زمان رسيد، در آن سرزمين قومي را يافت كه خداوند متعال دربارة رفتار ذي القرنين با آنان چنين فرموده است:

« **ما از او استخبار كرديم كه با اينان چه معامله اي مي خواهي بكني ؟**

**و حال كه بر ايشان مسلط شده اي،**

**از عذاب و احسان، كدام را دربارة آنان اختيار مي كني** ؟ »

ذي القرنين در جواب گفته است:

« **ستمكاران ايشان را عذاب مي كنيم،**

**تا وقتي كه به سوي پروردگار خويش روند،**

**و او عذاب بي سابقه اي كه هيچ گمانش را نمي بردند، به ايشان دهد!**

**اما كسي كه ايمان آورد و عمل صالحي كند،**

**براي اوست مثوبت حسني !**

**به زودي به او از امر خود سخني گوئيم آسان!**

**( يعني تكليفي مي كنيم آسان كه بر او گران نيايد.) »**

##### حركت ذي القرنين به سوي مشرق

ادامة آيات چنين شرح مي كند:

« **ذي القرنين در آنجا وسايلي براي سفر تهيه كرد و به سوي مشرق حركت كرد تا به صحرائي از طرف مشرق رسيد،**

**و ديد كه آفتاب بر قومي طلوع مي كند كه براي آنان پوششي از آن از طرف خدا قرار داده نشده است**.»

(منظور از پوشش در اينجا، لباس و مخصوصاً ساختمان است كه انسان را از آفتاب بپوشاند.)

يعني آنها مردمي بودند كه در روي خاك زندگي مي كردند و خانه اي كه در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان كنند، نداشتند، و نيز عريان بودند و لباسي هم برتن نداشتند.

منظور از اين كه فرمود: « **از طرف خدا براي آنان پوششي قرار داده نشده بود،** » اشاره است به اين كه مردم نامبرده هنوز به اين حد از تمدن نرسيده بودند كه بفهمند خانه و لباسي هم لازم است، و هنوز علم ساختمان كردن و خيمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند.

خداوند تعالي دربارة وضعيت سفر و تداركات و وسايل ذي القرنين مي فرمايد:

**« ما احاطة علمي و آگاهي از آنچه نزد او مي شد داشتيم،**

**و از عده و عدة اش و از آنچه جريان مي يافت خبردار بوديم! »**

ظاهراً احــاطة علمي خدا به آنچه نزد وي صورت مي گرفت كنايه است از اين كه آنچه كه او تصميم مي گرفت و هر راهي را كه مي رفت به هدايت خداي تعالي و به امر او بود، و در هيچ امري اقدام نمي كرد مگر به هدايتي كه با آن مهتدي مي شد و به امري كه به آن مأمور مي شد.

##### ساختن سد در برابر يأجوج و مأجوج

در ادامة سفر خود ذي القرنين به جائي ميان دو كوه رسيد كه در نقطه اي نزديك به آن دو كوه قومي زندگي مي كردند كه بسيار ساده بودند و چيز زيادي نمي فهميدند و به ذي القرنين گفتند:

**« اي ذي القرنين! يأجوج و مأجوج در اين سرزمين تباهي مي كنند،**

**آيا براي تو خراجي مقرر داريم تا ميان ما و آنها سدي بنا كني ؟ »**

سياق آيه نشان مي دهد يأجوج و مأجوج دو طايفه بودند كه از پشت كوه به اين مردم حمله مي كردند و قتل عام و غارت راه مي انداختند و از آنها اسير مي گرفتند. قوم نامبرده پيشنهاد كردند كه ذي القرنين مالي را از ايشان بستاند و ميان آنان و يأجوج و مأجوج سدي ببندد كه از تجاوز آنان جلوگيري نمايد.

ذي القرنين گفت:

**من از شما خرج نمي خواهم، و آن وسعت و قدرت كه خدا به من ارزاني داشته، از مالي كه شما وعده ام مي دهيد، بهتر است، و من به مال شما احتياجي ندارم!**

**اما سدي كه خواستيد اگر بخواهيد بسازم بايد كمك نيروي انساني بكنيد، يعني كارگر و مصالح ساختماني بياوريد تا بسازم!**

##### مصالح سد و نحوه سدسازي ذي القرنين

چگونگي ساخت و مصالح ساختماني سد را قرآن مجيد چنين شرح مي دهد:

« **قطعات آهن پيش من آريد،**

**تا چون ميان دو ديواره پرشد، گفت: بدميد !**

**تا آن را بگداخت. گفت:**

**روي گداخته نزد من آريد تا بر آن بريزم!**

**پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب بزنند.**

**گفت:**

**اين مرحمتي از جانب پروردگار من است!**

**چون وعدة پروردگارم بيايد آن را هموار سازد،**

**و وعدة پروردگارم راست است!**  »

اين آوردن آهن همان نيروئي بود كه ذي القرنين از ايشان خواست. و اگر از ميان مصالح سدسازي مخصوصاً آهن را ذكر كرد و مثلاً اسمي از سنگ نياورد، بدين جهت بود كه ركن سدسازي و استحكام بناي آن موقوف بر آهن است.

و وقتي او را به قوه و نيرو مدد كردند و آنچه را خواسته بود برايش آوردند، پس سد را برايشان بساخت و بالا برد تا ميان دو كوه را پر كرد و آنگاه از آنان خواست در آن بدمند. يعني دم هاي آهنگري را بالاي سد نصب كنند تا آهن هاي داخل سد را گرم كنند، و سرب در لابلاي آن بريزند.

ذي القرنين سپس از آنها خواست:

**براي من قطر بياوريد تا ذوب نموده و روي آن بريزم و لابلاي آن را پركنم تا سدي توپر شود، و چيزي در آن نفوذ نكند.**

پس از آنكه سد را ساخت، يأجوج و مأجوج نتوانستند به بالاي آن بروند، چون بلند بود و نيز نتوانستند سوراخش كنند، زيرا محكم بود.

پس از آنكه سد بنا شد، ذي القرنين گفت:

« **اين سد خود رحمتي از پروردگار من بود!** »

يعني نعمت و سپري بود كه خداوند با آن اقوامي از مردم را شر يأجوج و مأجوج حفظ فرمود.

**و اين سد و اين رحمت تا آمدن وعدة پروردگار من باقي خواهد ماند،**

**تا وقتي وعدة پروردگار من آمد آن را درهم مي كوبد و با زمين يكسان مي كند!**

مستند:بحث تاريخي و قرآني الميزان ج 26ص285

# ذي القرنين درقرآن، و سفرهاي سه گانه او

قرآن كريم متعرض اسم ذي القرنين و تاريخ زندگي و ولادت و نسب و ساير مشخصات او نشده است. البته اين رسم قرآن كريم در همة موارد است. قرآن در هيچ يك از قصص گذشتگان به جزئيات نمي پردازد. در خصوص ذي القرنين هم اكتفا به ذكر سفرهاي سه گانة او كرده است:

1- سفر او به مغرب: تا آنجا كه به محل فرورفتن خورشيد رسيده و ديده است كه آفتاب در عين حمئه ( يا حاميه) فرو مي رود، و در آن محل به قومي برخورده است.

2- سفر دوم او: از مغرب به طرف مشرق بوده، تا آنجا كه به محل طلوع خورشيد رسيده، و در آنجا به قومي برخورده كه خداوند ميان آنان و آفتاب ساتر و حاجبي قرار نداده است.

سفرسوم او: تا موضع بين السدين بوده، و در آنجا به مردمي برخورده كه به هيچ وجه حرف به خرجشان نمي رفت، وچون از شر يأجوج و مأجوج شكايت كردند، و پيشنهاد نمودند كه هزينه اي در اختيارش بگذارند تا او برايشان ديواري بكشد تا مانع نفوذ يأجوج و مأجوج در بلاد آنان باشد. او نيز پذيرفته و وعده داده است سدي بسازد كه مافوق آنچه آنها آرزويش را مي كنند، بوده باشد، ولي از قبول هزينه خودداري كرده است، و تنها از ايشان نيروي انساني خواسته است. آنگاه از همة خصوصيات بناي سد تنها اشاره اي اجمالي به افراد كارگر و قطعه هاي آهن و دم هاي كوره و قطر نموده است.

اين آن چيزي است كه قرآن كريم از اين داستان آورده است، و از آنچه آورده چند خصوصيت و جهت جوهري داستان استفاده مي شود:

##### تاريخي بودن اسم ذي القرنين

مطلب اول اينكه صاحب اين داستان قبل از اين كه داستانش در قرآن نازل شده باشد بلكه حتي در زمان زندگي اش " **ذي القرنين**" ناميده شده است، و اين نكته از سياق داستان يعني از عبارت " **از تو مي پرسند دربارة ذي القرنين**" و عبارت" **قُلنا يا ذي القَرنَين !** " و" **قالوُا يا ذي القَرنَين !**" به خوبي استفاده مي شود.

از عبارت اولي بر مي آيد كه در عصر رسول الله "ص" قبل از نزول اين قصه، چنين اسمي بر سر زبانها بوده كه از آن جناب داستانش را پرسيده اند. و از عبارت بعدي كه مي فرمايد: " گفتيم اي ذي القرنين...!" به خوبي معلوم مي شود كه اسمش همين بوده كه با آن خطابش كرده اند.

##### مقام و منزلت ذي القرنين

مطلب دوم اينكه او مردي مؤمن به خدا و روز جزاء، و متدين به دين حق بوده، كه به نقل قرآن كريم گفته است: « هذا رَحمةٌ مِن رَبّي ! » و نيز گفته : « اَمّا مَن ظَلَمَ فَسَوفَ نُعَذِّبُهُ ! » گذشته از اين كه آية: « قُلنا يا ذَا القَرنَينِ اِمّآ اَن تُعَذِّبَ وَ اِمّآ ...!» كه خداوند متعال اختيار تام به او مي دهد، خود شاهد بر مزيد كرامت و مقام ديني او مي باشد، و مي فهماند كه او به وحي و يا الهام و يا به وسيلة پيغمبري از پيغمبران تأئيد مي شده، و او را كمك مي كرده است.

##### ذي القرنين، صاحب خير دنيا و آخرت

مطلب سوم اين كه او از كساني بوده كه خداوند متعال خير دنيا و آخرت را برايش جمع كرده بود.

اما خير دنيا، براي اينكه سلطنتي به او داده بود كه توانست با آن به مغرب و مشرق آفتاب برود، و هيچ چيز جلوگيرش نشود، بلكه تمامي اسباب مسخر و زبون او باشند.

و اما خير آخرت، براي اين كه او بسط عدالت و اقامة حق در بشر نموده و به صلح و عفو و رفق و كرامت نفس و گستردن خير و دفع شر در ميان بشر سلوك كرده است. همة اينها از آية: « اِنّا مَكَّنّا لَهُ في الاَرضِ وَ آتَينا هُ مِن كُلِّ شّيءٍ سَبَباً ! » استفاده مي شود. علاوه بر آنچه كه از سياق داستان برمي آيد كه چگونه خداوند عزوجل نيروي جسماني و روحاني به او ارزاني داشته است.

مطلب چهارم اينكه ذي القرنين به جماعتي ستمكار در مغرب برخورد كرده و آنان را شكنجه كرده است.

##### مشخصات سد و محل آن

و مطلب پنجم اينكه " سدي" كه او بنا كرده در غير مغرب و مشرق آفتاب بوده است، چون بعد از آنكه به مشرق آفتاب رسيده پيروي سببي كرده تا به ميانة دو كوه رسيده است. از مشخصات سد او علاوه بر اينكه گفتيم در مشرق و مغرب عالم نبوده، اين است كه در ميان دو كوه ساخته شده است.

اين دو كوه را كه چون دو ديوار بودند به صورت يك ديوار ممتد در آورده است. و در سدي كه او ساخته، پاره هاي آهن و قطر به كار رفته است. و قطعاً در تنگنائي بوده كه آن تنگنا رابط ميان دو قسمت مسكوني زمين بوده است.

مستند:بحث تاريخي الميزان ج 26ص287

# ذي القرنين درتورات و كتابهاي تاريخ

قدماي از مورخين، هيچ يك در اخبار خود پادشاهي را كه نامش ذي القرنين و يا شبيه به آن باشد، اسم نبرده اند، و نيز اقوامي به نام يأجوج و مأجوج و سدي كه منسوب به ذي القرنين باشد، نام نبرده اند.

البته به بعضي از پادشاهان " حمير" از اهل يمن اشعاري نسبت داده اند كه به عنوان مباهات نسب خود را ذكر كرده و يكي از پدران خود را كه سمت پادشاهي « تبع» را داشته، به نام « ذي القرنين» اسم برده و در سروده هايش اين را نيز سروده كه او به مغرب و مشرق عالم سفر كرده و سد يأجوج و مأجوج را بنا نمود.

و نيز ذكر يأجوج و مأجوج در مواضعي از كتب عهد عتيق ( تورات) آمده، از آن جمله در اصحاح دهم از سفر تكوين تورات در ذيل عنوان " اينان فرزندان دودمان نوحند گفته سام و حام و يافث فرزندان نوحند كه بعد از طوفان براي هريك فرزنداني شد، فرزندان يافث عبارت بودند از: جومر، مأجوج، ماداي، باوان، نوبال، ماشك و نبراس. "

و در آخر كتاب حزقيل اصحاح سي و هشتم آمده :

" خطاب كلام رب به من شد كه مي گفت:

اي فرزند آدم!

روي خود متوجه جوج سرزمين مأجوج رئس روش ماشك و نوبال كن،

و نبوت خود اعلام بدار و بگو: آقا و سيد و رب اين چنين گفته:

اي جوج رئس روش ماشك و نوبال عليه تو برخواستم، تو را بر مي گردانم، و دهنه هائي در دو فك تو مي كنم، و تو و همة لشكريانت را چه پياده و چه سواره بيرون مي سازم، در حالي كه همة آنها فاخرترين لباس برتن داشته باشند ...."

مي گويد:

" به همين جهت، اي پسر آدم!

بايد ادعاي پيغمبري كني !

و به جوج بگوئي:

سيد و رب امروز در نزديكي سكناي شعب اسرائيل در حالي كه در امن هستند، چنين گفته:

آيا نمي داني و از محلت از بالاي شمال مي آئي ؟ "

در اصحاح سي و نهم داستان سابق را دنبال نموده، و مي گويد:

" و تو اي پسر آدم!

براي جوج ادعاي پيغمبري كن و بگو:

سيد رب اين چنين گفته....

چون من به كلام سيد رب سخن گفتم، و آتشي بر مأجوج و بر ساكنين در جــزايــر ايــمــن مي فرستم آن وقت است كه مي دانند منم رب ...! "

در رؤياي يوحنا، در اصحاح بيستم مي گويد:

"... پس وقتي هزار سال تمام شد،

شيطان از زندانش آزاد گشته و بيرون مي شود تا امت ها را كه در چهارگوشة زمينند جوج و مأجوج تا همه را براي جنگ جمع كند، در حالي كه عددشان مانند ريگ دريا باشد پس بر پهناي گيتي سوار شوند و لشكرگاه قديسين را احاطه كنند و نيز مدينه محبوبه را محاصره كنند.... "

از اين قسمت كه نقل شد استفاده مي شود كه " مأجوج" و يا "جوج و مأجوج" امت يا امت هائي عظيم بوده اند، و در قسمت هاي بالاي شمال آسيا از معمورة آن روز زمين مي زيسته اند، و مردماني جنگجو و معروف به جنگ و غارت بوده اند.

اينجاست كه ذهن آدمي حدس قريبي مي زند و آن اين است كه ذي القرنين يكي از ملوك بزرگ باشد كه راه را بر اين امت هاي مفسد در زمين سد كرده است. و حتماً بايد سدي كه او زده فاصل ميان دو منطقه شمالي و جنوبي آسيا باشد: مانند ديوار چين، و يا سد باب الابواب، و يا سد داريال و يا غير آنها.

تاريخ امم آن روز جهان هم اتفاق دارد در اين كه ناحية شمال شرقي از آسيا كه ناحية اصراب و بلندي هاي شمال چين باشد، موطن و محل زندگي امتي بسيار بزرگ و وحشي بوده و آنها لايزال رو به زيادي نهاده و جمعيتشان فشرده تر مي شد. اين امت همواره بر امت هاي مجاور خود مانند چين حمله مي بردند، و چه بسا در همانجا زاد و ولد كرده و به سوي بلاد آسياي وسطي و خاورميانه سرازير مي شدند، و چه بسا كه در اين كوهها به شمال اروپا نيز رخنه كردند، و بعضي از ايشان طوايفي بودند كه در همان سرزمين هائي كه غارت كردند سكونت كرده و متوطن شدند، كه اغلب سكنة اروپاي شمالي از آنهايند، ودر آنجا تمدني به وجود آوردند و به زراعت و صنعت پرداختند، و بعض ديگر برگشته و به همان غارتگري خود ادامه دادند.

بعضي از مورخين گفته اند كه:

- يأجوج و مأجوج امت هائي هستند كه در قسمت شمالي آسيا از تبت و چين گرفته تا اقيانوس منجمد شمالي و از ناحية غرب تا بلاد تركستان زندگي مي كنند، و اين قول را از كتاب " فاكهة الخلفاء" و "تهذيب الاخلاق" ابن مسكويه، و رسايل اخوان الصفاء، نقل كرده اند.

و همين خود مؤيد آن احتمالي است كه قبلاً تقويتش كرديم كه سد مورد بحث يكي از سدهاي موجود در شمال آسيا فاصل ميان شمال و جنوب باشد.

**مستند:بحث تحليلي و تاريخي الميزان ج 26ص290**

# محل سد ذي القرنين، و ديوارچين

مورخين و ارباب تفسير در اين باره اقوالي برحسب اختلاف نظريه شان در تطبيق داستان دارند كه به ترتيب ذيلاً نقل مي شود:

به بعضي از مورخين نسبت مي دهند كه گفته اند سد نامبرده در قرآن كريم همان ديوار چين است. ديوار چين، ديوار طولاني ميان چين و مغولستان است كه يكي از پادشاهان چين به نام " شين هوانگ تي" آن را بنا نهاده است، تا جلوي هجوم مغول را از چين بگيرد. طول اين ديوار 3000 كيلومتر و عرض آن 9 متر و ارتفاعش 15 متر است، كه همه با سنگ چيده شده است. ساختمان اين ديوار از سال 264 قبل از ميلاد مسيح شروع شده و پس از 10 يا 20 سال خاتمه يافته است. پس ذي القرنين همين پادشاه بوده است.

ولكن اين مورخ توجه نكرده است كه اوصاف و مشخصاتي كه قرآن مجيد براي ذي القرنين ذكر كرده و سدي كه قرآن آن را به او نسبت داده با اين پادشاه و با اين ديوار تطبيق ندارد، چون دربارة اين پادشاه نيامده كه به مغرب اقصي سفركرده باشد، و سدي كه قرآن ذكر كرده ميان دو كوه واقع شده و درآن قطعه هاي آهن و قطر يعني مس مذاب به كار رفته است، ولي ديوار بزرگ چين كه 3 هزار كيلومتر است از كوه و زمين هردو مي گذرد و ميان دو كوه واقع نشده است، و نيز ديوار چين با سنگ ساخته شده است و در آن آهن و قطر به كار نرفته است.

##### محل سدّ ذي القرنين، و سدّ باب الابواب

برخي ديگر از مورخين گفته اند كه سد نامبرده را يكي از ملوك " آشور" ساخته كه در حوالي قرن هفتم قبل از ميلاد مورد هجوم اقوام " سيت" قرار مي گرفتند. اقوام "سيت" كه از آنها در بعضي از سنگ نبشته هاي زمان داريوش نيز اسم برده شده، در لغت يوناني " ميگاك" گفته مي شوند، و غــربي ها آنها را " سيت" مي نامند.

( اين نظريه از كتاب " كيهان شناخت" تأليف حسن بن قطان مروزي طبيب و منجم متوفاي سنة 548 هجري نقل شده و در آن اسم آن پادشاه را " بلينس" و نيز " اسكندر" دانسته است. )

اقوام " سيت" از تنگناي جبال قفقاز تا ارمنستان، و آنگاه تا ناحية غربي ايران هجوم مي آوردند، و چه بسا به خود " آشور" و پايتخت آن " نينوا" هم مي رسيدند، و آن را محاصره كرده و دست به قتل و غارت و برده گيري مي زدند. پادشاه آن ديار به ناچار براي جلوگيري از آنها سدي ساخت كه گويا مراد به آن سد همان" سد باب الابواب" باشد كه تعمير و يا ترميم آن را به كسري انوشيروان يكي از ملوك فارس نسبت مي دهند.

اين گفتة مورخ نامبرده است، و لكن مشكل در تطبيق آن با قرآن است.

##### محل سدّ ذي القرنين، و سدّ فريدون پيشدادي

روح المعاني نوشته كه بعضي ها گفته اند ذي القرنين اسمش " فريدون" بن اثفيان بن جمشيد، پنجمين پادشاه پيشدادي ايران زمين بوده است. او پادشاهي عادل و مطيع خدا بود.

در كتاب " صور الاقاليم" ابي زيد بلخي آمده است كه او مؤيد به وحي بوده است. و در عموم تواريخ آمده كه او همة زمين را به تصرف در آورده، و ميان فرزندان خود تقسيم كرده است. قسمتي از متصرفات خود را به " ايرج" داده، و آن عراق و هند و حجاز بود، و همو اورا صاحب تاج سلطنت كرد. قسمت ديگر زمين روم و ديار مصر و مغرب را به پسر ديگرش " سلم" داد. و چين و ترك و شرق را به پسر سومش " تور" بخشيد. و براي هريك قانوني وضع كرد تا با آن حكم برانند، واين قوانين سه گانه را به زبان عربي " سياست" ناميدند، چون اصلش " سي ايسا" يعني سه قانون بوده است.

و وجه تسميه اش به ذي القرنين ( صاحب دو قرن) اين بوده كه او دو طرف دنيا را مالك شد، و يا در طول ايام سلطنت خود مالك آن گرديد، چون سلطنت او به طوري كه در **" روضة الصفا "** آمده پانصد سال طول كشيد، و يا از اين جهت بوده كه شجاعت و قهر او همة ملوك دنيا را تحت الشعاع قرار داد.

( اين بود گفتار روح المعاني كه متأسفانه تاريخ بدان اعتراف ندارد!)

##### اسكندرمقدوني يا اسكندر ذي القرنين

بعضي ديگر گفته اند كه ذي القرنين همان اسكندر مقدوني است كه در زبانها مشهور است، و سد اسكندر هم نظير يك مثل شده كه هميشه بر سر زبانها جاري است. سعدي گفته:

##### سكندر به ديوار روئين و سنـگ بكرد از جهان راه يأجوج تنـگ

##### تو را سد يأجوج كفر از زر است نه روئين چو ديوار اسكندر است.

بر اين معنا رواياتي هم آمده، مانند روايتي كه در قرب الاسناد از حضرت موسي بن جعفر عليه السلام نقل شده است. و روايت عقبة بن عامر از رسول خدا "ص"، و روايت وهب بن منبه كه هردو در درمنثور نقل شده است.

بعضي از قدماي مفسرين از صحابه و تابعين ( مانند معاذ بن جبل به نقل مجمع البيان، و از قتاده به نقل در منثور) نيز همين قول را اختيار كرده اند.

ابن سينا هم وقتي اسكندر مقدوني را وصف مي كند او را به نام اسكندر ذي القرنين مي نامد.

فخر رازي هم در تفسير كبير خود بر اين نظريه اصرار و پافشاري دارد. و خلاصة آنچه گفته اين است كه قرآن دلالت دارد بر اين كه سلطنت اين مرد تا اقصي نقاط مغرب و اقصي نقاط مشرق و جهت شمال گسترش يافته است، و اين در حقيقت همان معمورة آن روز زمين است، و مثل چنين پادشاهي بايد نامش جاودانه در زمين بماند، و پادشاهي كه چنين سهمي از شهرت داراست همان اسكندر است و بس !

چه او بعد از مرگ پدرش همة ملوك روم و مغرب را برچيده و بر همة آنها مسلط شد و تا آنجا پيشروي كرد كه درياي سيز و سپس مصر را هم بگرفت. آنگاه در مصر به بناي شهر اسكندريه پرداخت و پس وارد شام شد، و از آنجا به قصد سركوبي بني اسرائيل به طرف بيت المقدس رفت، و در قربانگاه ( مذبح) آنجا قرباني كرد، و پس متوجه جانب ارمينيه و باب الابواب گرديد. عراقي ها و قطبي ها و بربر خاضعش شدند، و بر ايران مستولي گرديد، و قصد هندوچين كرد و با امت هاي خيلي دور جنگ كرد، و پس به سوي خراسان بازگشت و شهرهاي بسيار ساخت، و سپس به عراق بازگشت و در شهر " زور" و يا رومية مدائن از دنيا رفت. مدت سلطنتش دوازده سال بود.

خوب، وقتي در قرآن ثابت شده كه ذي القرنين بيشتر معمورة زمين را مالك شد، و در تاريخ هم به ثبوت رسيد كه كسي كه چنين نشانه اي داشته باشد اسكندر بوده است، ديگر جاي ترديد باقي نمي ماند كه ذي القرنين همان اسكندر مقدوني است.

اين بود گفتار فخر رازي و لكن ايراداتي به شرح زير به گفتة او وارد است:

اولاً، اين كه گفت پادشاهي كه معظم معمورة زمين را مالك شده باشد اسكندر مقدوني است، قبول نيست، زيرا چنين ادعائي در تاريخ مسلم نيست، چون تــاريخ سلاطين ديگري را سراغ مي دهد كه ملكش اگر بيشتر از ملك مقدوني نبود كمتر هم نبوده است.

2- ثانياً، اوصافي كه قرآن براي ذي القرنين شمرده تاريخ براي اسكندر مسلم نمي داند، و بلكه آنها را انكار مي كند. مثلا، قرآن كريم چنان مي فرمايد كه ذي القرنين مردي مؤمن به خدا و روز جزا بوده و خلاصه دين توحيد داشته است، در حالي كه اسكندر مردي وثني و از صابئي ها بوده است، همچنانكه قرباني كردنش براي مشتري خود شاهد آن است.

و نيز قرآن كريم فرموده ذي القرنين يكي از بندگان صالح خدا بوده و به عـدل و رفــق مــدارا مي كرده است، و در تاريخ براي اسكندر خلاف اين را نوشته اند.

3- در هيچ يك از تواريخ آنان نيامده كه اسكندر مقدوني سدي به نام سد يأجوج و مأجوج به آن ترتيبي كه در قرآن ذكر شده، ساخته باشد.

در كتاب " البدايه و النهايه" دربارة ذي القرنين گفته است:

اسحق بن بشر از سعيد بن بشير از قتاده نقل كرده كه-

" اسكندر همان ذي القرنين است، و پدرش اولين قيصر روم بوده، و از دودمان سام بن نوح بوده است، و اما ذي القرنين دوم اسكندر پسر فيليپس بوده است. ( آنگاه نسب او را به عيص بن اسحاق بـــن ابراهيم"ع" مي رساند.)

او مي گويد كه اسكندر مقدوني يوناني مصري بوده و آن كس كه شهر اسكندريه را ساخته است و تاريخ بنايش تاريخ رايج روم گشته، از اسكندر ذي القرنين به مدت بس طولاني متأخر بوده است.

دومي نزديك سيصد سال قبل از ميلاد مسيح بوده و ارسطاطاليس حكيم وزيرش بوده است، و همان بوده كه دارا پسر دارا را كشته و ملوك فرس را ذليل و سرزمينشان را لگدكوب نموده است.

و اين مطالب را بدان جهت خاطرنشان ساختيم كه بيشتر مردم گمان كرده اند كه اين دو اسم يك مسمي داشته و ذوالقرنين و مقدوني يكي بوده است. و همان كه قرآن مجيد اسمش را مي برد همان كسي بوده كه ارسطاطاليس وزارتش را داشته است، و از همين راه به خطاهاي بسياري دچار شده بودند. آري، اسكندر اول، مردي مؤمن و صالح و پادشاهي عادل بوده و وزيرش حضرت خضر بوده است، كه خود يكي از انبياء بوده است. و اما دومي مردي مشرك و وزيرش مردي فيلسوف بوده است. ميان دو عصر آنها نزديك دو هزار سال فاصله بوده است. پس اين كجا و آن كجا؟ نه به هم شبيه اند و نه باهم برابر، مگر كسي بسيار كودن باشد تا ميان اين دو اشتباه كند.

( اين بود كلام صاحب كتاب " بدايه" كه در اين كلام خود به امام فخر رازي گوشه مي زند، و تعريض مي كند، ولكن خوانندة عزيز اگر در كلام او كه نقلش كرديم دقت نمايد، سپس به كتاب او آنجا كه سرگذشت ذي القرنين را بيان مي كند مراجعه نمايد خواهد ديد كه اين آقا هم خطائي را كه مرتكب شده، كمتر از خطاي فخر رازي نيست. براي اينكه در تاريخ اثري از پادشاهي ديده نمي شود كه دو هزار سال قبل از ميلاد مسيح بوده و سيصد سال در زمين و در اقصي نقاط مغرب تا اقصي نقاط مشرق و جهت شمال سلطنت كرده باشد، و سدي ساخته باشد، و مردي مؤمن و صالح و بلكه پيغمبر بوده و وزيرش حضرت خضر باشد، و در طلب آب حيات به ظلمات رفته باشد، حال چه اينكه اسمش اسكندر باشد و يا نباشد!)

##### ذي القرنين، عرب يمني

جمعي از مورخين گفته اند كه ذي القرنين يكي از " تبابعه اذواء يمن" و يكي از ملوك " حمير" بوده كه در يمن سلطنت مي كرده است. يكي از اين مورخين كه اين مطلب را در تاريخ قبل از اسلام خود آورده "ابن هشام" است كه در " سيره وتيجان" خود آورده است. ديگري " ابوريحان بيروني " است كه در " آثار باقيه" خود آورده است. و يكي ديگر " نشوان بن سعيد حميري" است كه در" شمس العلوم" آورده است، و امثال آنها.

( " اذواء يمن" جمع " ذي- صاحب " است، مانند " ذي غمدان" و " ذي معين" كه جمع آن را "اذواء" مي آورند. تاريخ به اسم پنجاه و پنج نفر از اذواء يمن دست يافته است. ملوك حمير از همان ملوك دولت " اخبره" حاكم در يمن بودند كه چهارده نفر آن را از ملوك شمرده اند. ملوك كساني هستند كه به جمع اذواء يا حكام قلعه هاي يمن حكومت مي راندند. چنين كسي را " تبع" نيز خوانده اند.)

اين مورخين در اسم ذي القرنين نيز اختلاف كرده اند، يكي او را " مصعب بن عبدالله" و ديگري "مصعب ذي المرايد" اول تبابعه اش دانسته است. و اين همان كسي بوده كه در محلي به نام " بئر سبع" به نفع ابراهيم عليه السلام حكم كرد.

يكي ديگر گفته: " تبع الاقرن" و اسمش حسان بوده است. اصمعي گفته وي " اسعد الكامل" چهارمين تبابعه و فرزند " احسان الاقرن" ملقب به ملكي كرب دوم بوده، و او فرزند ملك تبع اول بوده است.

بعضي هم گفته اند نامش ( شمرير عشي) بوده است.

البته عده اي از اشعار حميري ها و بعضي از شعراي جاهليت نامي از ذي القرنين به عنوان يكي از مفاخر برده شده است. از آن جمله در كتاب "بدايه والنهايه" نقل كرده كه ابن هشام شعر اعشي را خوانده و انشاء كرده است بدين مفهوم كه:

" صعب ذي القرنين سرانجام در محل جنو در قبر خوابيد،

در حالي كه قبرش ظاهر است. "

مقريزي در كتاب " الخطط" خود مي گويد: بدان كه تحقيق علماي اخبار به اينجا رسيده كه ذي القرنين كه قرآن كريم نامش را برده مردي عرب بوده كه در اشعار عرب نامش بسيار آمده است، و اسم اصلي او "صعب بن ذي المرايد" فرزند حارث رايش كه ( با 14 نسل كه اسم آنها را برده، ) اصل او به سام پسر نـــوح مي رسد.

او پادشاهي از ملوك حمير است كه همة از عرب عاربه بودند يعني عرب قبل از اسماعيل عليه السلام، چه اسماعيل و فرزندان او عرب مستعربند، كه عرب عرباء هم ناميده شده اند.

ذي القرنين تبعي بوده صاحب تاج، و چون به سلطنت رسيد نخست جباريت پيشه كرد، ولي سرانجام براي خدا تواضع كرد و با خضر رفيق شد و كسي خيال كرده ذي القرنين همان اسكندر پسر فيليپس است، اشتباه كرده است، براي اينكه كلمة " ذي" عربي است و ذي القرنين از لقب هاي عربي پادشاهان يمن است و اسكندر لفظي است رومي و يوناني.

##### خضر و ذي القرنين

ابوجعفر طبري گفته: خضر در ايام افريدون پسر ضحاك بوده است. البته اين نظرية عموم علماي اهل كتاب است ولي بعضي گفته اند كه در ايام موسي بن عمران "ع" بوده، و بعضي ديگر گفته اند در مقدمة لشكر ذي القرنين بزرگ كه در زمان ابراهيم خليل"ع" بوده، قرار داشته است.

و اين خضر در سفرهايش با ذي القرنين به چشمة حيات برخورده و از آن نوشيده، و به ذي القرنين اطلاع نداده است. و از همراهان ذي القرنين نيز كسي خبردار نشده است و در نتيجه تنها خضر جاوداني گشته است. او نزد علماي اهل كتاب همين الان نيز زنده است.

ولي ديگران گفته اند ذي القرنيني كه در عهد ابراهيم"ع" بوده همان فريدون پسر ضحاك بوده و خضر در مقدمة لشكر او بوده است.

ابو محمد عبدالملك بن هشام در كتاب " تيجان" كه در معرفت ملوك زمان نوشته، بعد از ذكر حسب و نسب ذي القرنين گفته است: وي تبعي بوده داراي تاج، در آغاز سلطنت تجبر كرد و در آخر تواضع پيشه گرفت، و در بيت المقدس به خضر برخورد و با او به مشارق زمين و مغارب آن سفر كرد و همانطور كه خداي تعالي فرموده، همه رقم اسباب سلطنت برايش فراهم شد، و سد يأجوج و مأجوج را بنا كرد و در آخر در عراق از دنيا رفت.

و اما اسكندر يوناني بوده و اورا اسكندر مقدوني مي گفتند و نيز مجدوني مي خواندند، چه وقتي از ابن عباس پرسيدند ذي القرنين از چه نژاد و آب و خاكي بوده؟ گفت از حمير بود، و نامش مصعب بن ذي المرايد، و او همان است كه خدايش در زمين مكنت داد و از هر سببي به وي ارزاني داشت. او به دو قرن آفتاب و به سرزميني رسيد و سدي بر يأجوج و مأجوج ساخت.

به او گفتند: پس اسكندر چه كسي بوده؟ گفت: مردي حكيم و صالح از اهل روم كه بر ساحل دريا در آفريقا مناري ساخت و سرزمين رومه را گرفت و به درياي عرب آمد و در آن ديار آثار بسياري از كارگاهها و شهرها بنا نهاد.

( از ادامة تفصيل تاريخ هاي مربوط به ذي القرنين در اين جا صرف نظر مي كنيم و به تحليل آنــها مي پردازيم.)

از آنچه مقريزي در بالا گفت استفاده مي شود كه:

اولاً، لقب ذي القرنين مختص به شخص مورد بحث نبود بلكه پادشاهاني چند از ملوك حمير به اين نام ملقب بوده اند، مانند: ذي القرنين اول، و ذي القرنين هاي ديگر.

ثانياً، ذي القرنين اول كسي بود كه سد يأجوج و مأجوج را قبل از اسكندر مقدوني به چند قرن بنا نهاده، و او معاصر با ابراهيم خليل"ع" و يا بعد از او بوده است. مقتضاي آنچه ابن هشام آورده كه وي خضر را در بيت المقدس زيارت كرده، همين است، چون بيت المقدس چند قرن بعد از حضرت ابراهيم عليه السلام و در زمان داود و سليمان"ع" ساخته شد. پس بدين ترتيب ذي القرنين هم قبل از اسكندر بوده است، علاوه بر اينكه تاريخ حمير تاريخي مبهم است.

حتي اگر نظرمقريزي را قبول كنيم اين سؤال باقي مي ماند كه:

اين ذي القرنين كه تبع حميري است سدي كه ساخته در كجاست؟

اينكه آن امت مفسد در زمين كه سد براي جلوگيري از فساد آنها ساخته شده، چه امتي بوده اند؟ و آيا اين سد يكي از همان سدهاي ساخته شده در يمن و يا پيرامون يمن از قبيل سد مآرب است يانه؟ چه سدهائي كه در آن نواحي ساخته شده به منظور ذخيره ساختن آب براي آشاميدن يا زراعت است، نه براي جلوگيري از كسي، علاوه بر اينكه در هيچ يك از آنها قطعه هاي آهن و مس گداخته به كار نرفته است، و قرآن سد ذي القرنين را اين چنين معرفي نموده است. و آيا در يمن و حوالي آن امتي بوده كه بر مردم هجوم برده باشند با اينكه همسايگان يمن غير از امثال قبط و آشور و كلدان و غير ايشان كسي نبوده است، و آنان نيز هـمه ملت هاي متمدن بوده اند!

##### تاريخ ذي القرنين نزد يهود

از كعب الاحبار پرسيدند كه ذي القرنين كه بوده است؟ گفت صحيح نزد ما كه از احبار و اسلاف خود شنيده ايم اين است كه وي از قبيله و نژاد حمير و نامش صعب بن ذي المرايد بوده است. و اما اسكندر از يونان و از دودمان عيصو فرزند اسحاق بن ابراهيم خليل "ع" بوده است. رجال اسكندر زمان مسيح"ع" را درك كردند كه از جمله ايشان جالينوس و ارسطاطاليس بوده اند.

**مستند:بحث تاريخي و تحليلي الميزان ج 26ص304**

# كوروش يا ذي القرنين

برخي از مورخين معتقدند كه ذي القرنين همان كوروش پادشاه هخامنشي است كه در فارس حكومت مي كرد و در حدود 560- 539 قبل از ميلاد مي زيسته است، و همو بوده كه امپراطوري ايراني را تأسيس و ميان دو مملكت فارس و ماد را جمع نمود، بابل را مسخر كرد و به يهود اجازه مراجعت از بابل به اورشليم را صادر كرد، و در بناي هيكل كمك ها كرده و مصر را به تسخير خود درآورد و آنگاه به سوي يونان حركت نمود و بر مردم آنجا نيز مسلط شد و به طرف مغرب رهسپار گرديد و آنگاه رو به سوي مشرق آورد و تا اقصي نقاط مشرق پيش رفت.

اين قول را بعضي از علماي نزديك به عصر ما يعني " سر احمد خان هندي" ابداع نمود و " مولانا ابوالكلام آزاد" در توضيح و تقريب آن سخت كوشيد.

اجمال مطلب اين است كه:

آنچه قرآن از وصف ذي القرنين آورده با اين پادشاه عظيم تطبيق مي شود، زيرا اگر ذي القرنين قرآن مجيد مردي مؤمن به خدا و به دين توحيد بوده كوروش نيز چنان بوده است. اگر او پادشاهي عادل و رعيت و داراي سيره رفق و رأفت و احسان بوده است، اين نيز بوده است. اگر او نسبت به ستمگران و دشمنان مردي سياستمدار بود، اين نيز بوده است، واگر خدا به او از هر چيزي سببي بخشيده بود، به اين نيز بخشيده بود. و اگر ميان دين و عقل و فضايل اخلاقي و عِدّه و عُدّه و ثروت و شوكت و انقياد اسباب براي او جمع كرده، براي اين نيز جمع كرده بود.

و همنطور كه قرآن كريم فرموده، كوروش نيز سفري به سوي مغرب كرده و حتي تا برليديا و پيرامون آن نيز مستولي شد، و بار ديگر به سوي مشرق سفر كرده تا مطلع آفتاب برسيد، و در آنجا مردمي ديد صحرانشين و وحشي كه در بيابانها زندگي مي كردند و نيز همين كوروش سدي بنا كرده كه به طوري كه شواهد نشان مي دهد سد بنا شده در تنگه " داريال" ميان كوههاي قفقاز و نزديكي هاي شهر تفليس است.

اين اجمال آن چيزي است كه مولانا ابوالكلام آزاد گفته است. اينك تفصيل آن:

##### ايمان كوروش به خدا

دليل ايمان كوروش به خدا و روز جزا، كتاب عزرا ( اصحاح 1) و كتاب دانيال (اصحاح 6) و كتاب اشعياء ( اصحاح 44و54) از كتب عهد عتيق است، كه در آنها كوروش را تجليل و تقديس كرده اند، و حتي او را در كتاب اشعياء " راعي رب" يعني " رعيت دار خدا " ناميده است، و در اصحاح چهل و پنج چنين گفته:

" پروردگار به مسيح خود دربارة كوروش چنين مي گويد:

آن كسي كه من دستش را گرفتم تا كمرگاه دشمن را خرد كند تا برابر او درب هاي دو لنگه اي باز خواهم كرد كه دروازه ها بسته نگردد، من پيشاپيش تو مي روم و پشته ها را هموار مي سازم، و درب هاي برنجي شكسته و بندهاي آهنين را پاره پاره مي نمايم، و خزينه هاي ظلمت و دفينه هاي مستور به تو مي دهم تا كه بداني منكه تو را به اسمت مي خوانم، خداوند اسرائيلم، به تو لقب دادم، و تو مرا نمي شناسي! "

اگر هم از وحي بودن اين نوشته ها صرف نظر كنيم، باري يهود با آن تعصبي كه به مذهب خود دارد، هرگز مرد مشرك مجوسي يا وثني را ( اگر كوروش يكي از اين دو مذهب را داشته است، ) مسيح پروردگار و هدايت شدة او، و مؤيد به تأئيد او، و راعي رب، نمي خواند.

علاوه بر اين كه نقوش و نوشته هاي با خط ميخي كه از عهد داريوش به دست آمده، كه هشتاد سال بعد از او نوشته شده است، گوياي اين حقيقت است كه او مردي موحد بوده، ونه مشرك، و معقول نيست در اين مدت كوتاه وضع كوروش دگرگون ضبط شود.

##### فضايل نفساني كوروش

گذشته از ايمان كوروش به خدا، دربارة فضايل نفساني او كافي است باز هم به آنچه از اخبار و سيره او، و اخبار و سيرة طاغيان جبار كه با او به جنگ برخاسته اند، مراجعه كنيم و ببينيم وقتي بر ملوك " ماد" و "ليديا" و " بابل" و " مصر" و ياغيان بدوي در اطراف " بكتريا" كه همان " بلـخ" باشد، و غير ايشان ظــفــر مي يافت، با آنان چه معامله مي كرده است، در اين صورت خواهيم ديد كه بر هر قومي ظفر پيدا كرده، از مجرمين آنها گذشته و عفو نموده است، و بزرگان و كريمان هر قومي را اكرام، و ضعـــفاي ايشــان را ترحـــم مي نموده، و مفسدين و خائنين را سياست مي نموده است.

كتب عهد قديم و يهود هم كه او را بي نهايت تعظيم كرده بدين جهت بوده كه ايشان را از اسارت حكومت بابل نجات داده، و به بلادشان برگردانيده، و براي تجديد بناي هيكل هزينة كافي در اختيارشان گذاشته است، و نفايس گرانبهائي كه از هيكل به غارت برده بودند، و در خزينه هاي ملوك بابل نگهداري مي شد، به ايشان برگردانيد، و همين خود مؤيد ديگري است بر اين احتمال كه كوروش همان ذي القرنين باشد.

و به طوري كه اخبار شهادت مي دهند، پرسش كنندگان از رسول خدا"ص" دربارة داستان ذي القرنين، يهوديان بوده اند.

علاوه براين، مورخين قديم يونان مانند "هرودت" و ديگران نيز جز به مروت و فتوت و سخاوت و كرم و گذشت و قلت حرص و داشتن رحم و رأفت او را نستوده اند، و او را به بهترين وجهي ثنا و ستايش كرده اند.

##### وجه تسميه كوروش به ذي القرنين

تواريخ از دليلي كه جوابگوي اين سؤال باشد كه- چرا كوروش را ذي القرنين گفته اند؟ - خالي است، لكن مجسمة سنگي كه اخيراً در مشهد مرغاب در جنوب ايران از او كشف شده، جاي هيچ ترديدي نگذاشته كه همو " ذي القرنين" بوده است!

و وجه تسمية او اين است كه در اين مجسمه ها دو شاخ ديده مي شود، كه هر دو در وسط سر او درآمده است، يكي از آن دو به طرف جلو و يكي ديگر به طرف عقب خم شده است. اين با گفتار قدماي از مورخين كه در وجه تسمية او به اين نام گفته اند تاج و يا كلاه خود كوروش داراي دو شاخ بوده است، درست تطبيق مي كند.

در كتاب دانيال هم خوابي كه وي براي كوروش نقل كرده، او را به صورت قوچي كه دو شاخ داشته، ديده است. ( اصحاح هشتم 9-1) و جبرئيل رؤياي او را تعبير كرده به اين كه قوچ دو شاخ كوروش بوده، و دو شاخش دو مملكت فارس و ماد است، و نيز در خواب بز يك شاخ ديده كه اسكندر مقدوني بوده است.

##### سفر كوروش به شرق و غرب دنيا

سفر كوروش به طرف مغرب همان سفري بود كه براي سركوبي و دفع (ليديا) كرد كه با لشكرش به طرف كوروش مي آمد و آمدنش به ظلم و طغيان و بدون هيچ عذر موجهي بود. كوروش به طرف او لشكر كشيد و او را فراري داد و تا پايتخت كشورش تعقيب كرد، و پايتختش را فتح نمود و او را اسير ساخت. ولي در آخر از او و از ساير يارانش عفو نمود و اكرام و احسانشان كرد و با اين كه حق داشت آنان را سياست كند و به كلي نابودشان سازد.

انطباق اين داستان با آية شريفه قرآن كه فرمود: ( حَتّي اِذا بَلَغَ مَغِربَ الشَّمس....) كه شايد ساحل غربي آسياي صغير باشد، و موضوع عذاب يا عفو قومي كه بر آنها مستولي شده بود، منظور حملة ليديا باشد كه تنها براي ظلم و فساد حمله كرده بودند.

##### سفر كوروش به شرق عالم

آنگاه به طرف صحراي كبير مشرق يعني اطراف ( بكتريا) عزيمت نمود، تا غائلة قبايل وحشي و صحرانشين آنجا را خاموش كند. چون اين قوم هميشه در كمين مي نشستند تا به اطراف خود هجوم آورده و فساد راه بيندازند. و انطباق آيه شريفة (حَتّي اِذا بَلَغَ مَطلِع َ الشَّمس....) بر آن روشن است.

##### سد سازي كوروش

سد موجود در تنگة قفقاز، يعني سلسله جبالي كه از درياي خزر شروع شده و تا درياي سياه امتداد دارد، و آن تنگه را تنگة " داريال" مي نامند، كه بعيد نيست تحريف شدة از عبارت تركي " داريول – تنگه" باشد، و به لغت محلي آن سد را سد " دمير قاپو – دروازه آهني " مي نامند، و ميان دو شهر تفليس و ولادي كيوكز واقع شده، سدي است كه در تنگه اي واقع در ميان دو كوه خيلي بلند ساخته شده، و جهت شمالي آن كوه را به جهت جنوبي اش متصل كرده است. به طوري كه اگر اين سد ساخته نمي شد، تنها دهانه اي كه راه ميان جنوب و شمال آسيا بود، همين تنگه بود. و با ساختن آن اين سلسله جبال به ضميمة درياي خزر و درياي سياه يك حاجز و مانع طبيعي به طول هزاران كيلومتر ميان شمال و جنوب آسيا شده است.

در آن اعصار اقوامي شرير از سكنة شمال شرقي آسيا، از اين تنگه به طرف بلاد جنوبي قفقاز، يعني ارمنستان و ايران و آشور و كلده حمله مي آوردند، و مردم اين سرزمين هارا غارت مي كردند.

در حدود سدة هفتم قبل از ميلاد اين اقوام حملة عظيمي كردند، به طوري كه دست چپاول و قتل و برده گيري شان عموم بلاد را فراگرفت تا آنجاكه به پايتخت آشور يعني شهر " نينوا" هم رسيدند. اين زمان تقريباً همان زمان كوروش بوده است.

قدماي از مورخين يوناني، چون هرودوت، سير كوروش را به طرف شمال ايران براي خاموش كردن آتش فتنه اي كه در آن نواحي شعله ور شده بود، آورده اند.

علي الظاهر، چنين به نظر مي رسد كه در همين سفر سد نامبرده را در تنگة " داريال" و با استدعاي اهالي آن مرز و بوم و تظلمشان از فتنة اقوام شرور، بنا نهاده است. سد مزبور را با سنگ و آهن ساخته است، و تنها سدي كه در دنيا در ساختمان آن آهن به كار رفته است، همين سد است.

و انطباق آية: « فَاَعينوُني بَقُوَّةٍ اَجعَل بَينَكُم و بَينَهُم رَدماً آتوُني زُبَرَ الحَديد! » بر اين سد روشن است.

از جمله شواهدي كه اين را تأئيد مي كند، وجود نهري است است كه در نزديكي اين سد كه آن را نهر " سايروس" مي گويند و كلمة " سايروس" در اصطلاح غربي ها نام " كوروش" است، و نهر ديگري است كه از تفليس عبور مي كند، به نام " كُر" .

و داستان اين سد را " يوسف" يهودي تاريخ نويس در آنجا كه سرگذشت سياحت خود را در شمال قفقاز مي آورد، ذكر كرده است. و اگر سد مورد بحث كه كوروش ساخته عبارت از ديوار " باب الابواب" باشد، كه در كنار بحر خزر واقع شده است، نبايد يوسف مورخ آن را در تاريخ خود بياورد، زيرا در روزگار او هنوز ديوار باب الابواب ساخته نشده بود. چون اين ديوار را به كسري انـــوشيــروان نسبت مي دهند. و يوسف قـبل از كسري مي زيسته، و به طوري كه گفته اند، در قرن اول ميلادي بوده است.

علاوه بر اين كه سد باب الابواب قطعاَ غير سد ذي القرنين است كه در قرآن آمده، براي اينكه در ديوار باب الابواب آهن به كار نرفته است!

**مستند:بحث تاريخي و تحليلي الميزان ج 26ص310**

# بحث تاريخي وتحليلي درشناخت يأجوج ومأجوج

بحث از تطور حاكم بر لغات و سيري كه زبانها در طول تاريخ كرده اند، مارا بدين معني رهنــمـون مي شوند كه " يأجوج و مأجوج" همان مغول ها بوده اند.

از اين قرار كه دو كلمة " يأجوج و مأجوج" در زبان چيني " منگوك" و يا " منچوك" است، و معلوم مي شود كه دو كلمة نامبرده به زبان عبراني نقل شده و " يأجوج و مأجوج" خوانده شده است.

در ترجمه هائي كه به زبان يوناني براي اين دو كلمه كرده اند : " گوك" و " ماگوك" مي شود. شباهت تامي كه مابين ماگوك و منگوك هست، حكم مي كند بر اين كه كلمة نامبرده همان " منگوك" چيني است، همچنان كه كلمة " منغول" و " مغول " نيز از آن مشتق مي شود، و نظاير اين تطور در الفاظ آنقدر بوده كه نمي توان شمرد!

پس يأجوج و مأجوج همان " مغولها " هستند. مغول امتي است كه در شمال شرقي آسيــا زندگي مي كنند. در اعصار قديم امت كبيره اي بودند كه مدتي به طرف چين حمله ور مي شدند، و مدتي از طريق "داريال" قفقاز به سرزمين ارمنستان و شمال ايران و ديگر نواحي سرازير مي شدند، و مدتي ديگر يعني بعد از آنكه سد ساخته شد به سمت اروپا حمله مي بردند، و اروپائيان آنها را "سيت" مي گفتند. و از اين نژاد امتي به روم حمله ور شدند كه در اين حمله دولت روم سقوط كرد.

از عهد عتيق هم استفاده مي شود كه اين امت مفسد از سكنة اقصاي شمال بودند.

( اين بود خلاصه اي از كلام ابو الكلام، كه هرچند بعضي اطرافش خالي از اعتراضاتي نيست، لكن از گفتار ديگران انطباقش با آيات قرآني روشن تر و قابل قبول تر است. )

ساير مفسرين و مورخين در بحث پيرامون اين مطلب دقت و كنكاش زيادي كرده و سخن در اطراف آن تمام كرده اند، و بيشترشان بر اين رفته اند كه يأجوج و مأجوج امتي بسيار بزرگ بوده اند، كه در شمال آسيا زندگي مي كرده اند، و جمعي از ايشان اخبار وارد در قرآن كريم را كه در آخرالزمان خروج مي كنند و در زمين افساد مي كنند، بر هجوم تاتارها در نيمة اول قرن هفتم هجري بر مغرب آسيا تطبيق كرده اند، چه همين امت در آن زمان خروج نموده و خونريزي و ويرانگري زرع و نسل و شهرها و نابود كردن نفوس و غارت اموال و فجايع افراطي نمودند كه تاريخ بشريت نظير آن را سراغ ندارد!

مغول ها اول سرزمين چين را در نورديدند و آنگاه به تركستان و ايران و عراق و شام و قفقاز تا آسياي صغير روي آوردند و آنچه آثار تمدن سر راه خود ديدند ويران كردند، و آنچه شهر و قلعه در مقابلشان ايستادگي مي كرد، نابود ساخته و قتل و عام مي كردند، از جمله: سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو و نيشابور و ري و غيره شهرهائي بودند كه صدها هزار نفوس داشتند، در عرض يك روز يك نفر نفس كش را باقي نگذاشتند، و از ساختمانهايش اثري نماند و حتي سنگي روي سنگي باقي نماند.

بعد از اين ويرانگري به شهرها و بلاد خود بازگشتند، و پس از چندي دوباره به راه افتادند و اهل "بولونيا " و بلاد " مجر " را نابود كردند، و به روم حمله ور شدند تا ناگزير به جزيه دادنشان كردند، و فجايعي كه اين قوم مرتكب شدند، از حوصلة شرح و تفصيل بيرون است.

مورخين و مفسرين كه گفتيم اين حوادث را تحرير نموده اند، از قضية سد به كلي سكوت كرده اند. در حقيقت، به خاطر اين كه مسئلة سد يك مسئلة پيچيده بوده، لذا از زير بار تحقيق آن شانه خالي كرده اند، زيرا ظاهر آية:  **« فَماَ اسطاعوُا اَن يَظهَروهُ وَماَاستَطاعوُا لَهُ نَقباً...!»** به طوري كه خود ايشان تفسير كرده اند، اين است كه اين امت مفسد و خونخوار پس از بناي سد در پشت آن محبوس شده اند، و ديگر نمي توانند تا اين سد پاي برجاست، از سرزمين خود بيرون شوند، تا وعدة خداي سبحان بيايد، كه وقتي آمد آن را منهدم و متلاشي مي كند، و باز اقوام نامبرده خون ريزي هاي خود را از سر مي گيرند، و مردم آسيا را هلاك و اين قسمت از معمورة زمين را زير و رو مي كنند. و اين تفسير با ظهور مغول در قرن هفتم درست در نمي آيد!

لذا بايد اوصاف سد مزبور را بر طبق آنچه قرآن فرموده، حفظ كنند، و دربارة آن اقوام بحث كنند، كه چه قومي بوده اند؟ اگر همان تاتار و مغول بوده باشند، كه از شمال چين به طرف ايران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسياي صغير را لگدمال كرده باشند، پس اين كجا بوده و چگونه توانسته اند از آن عبور نموده و به ساير بلاد بريزند، و آن ها را زير و رو كنند؟

و اين قوم مزبور تاتار و يا غير آن از امتهاي مهاجم در طول تاريخ بشريت نبوده اند، پس اين سد در كجا بوده است؟ و سدي آهني و چنين محكمي كه از خواصش اين بوده كه امتي بزرگ را هزاران سال از هجوم به اقطار زمين حبس كرده باشد، به طوري كه نتوانند از آن عبور نمايند كجاست؟

و چرا در اين عصر كه تمامي دنيا به وسيلة خطوط هوائي و دريائي و زميني به هم مربوط شده، و به هيچ حاجزي، چه طبيعي از قبيل كوه و دريا، و چه مصنوعي مانند سد و يا ديوار و يا خندق بر نمي خوريم كه از ربط امتي با امت ديگر جلوگيري كند؟

و با اين حال چه معنا دارد كه با كشيدن سدي داراي اين صفات و يا هر صفتي كه فرض شود رابطه اش با امت هاي ديگر قطع شود؟

لكن در رفع اين اشكال، آنچه به نظر مي رسد اين است كه كلمة "دكاء" از " دك" به معناي ذلت باشد، همچنانكه در " لسان العرب" عرب گفته: " جبل دك" يعني كوهي كه ذليل شود. ( اين بود كلام لسان العرب.) و آن وقت مراد " دك كردن سد،" اين باشد كه آن را از اهميت و از خاصيت بيندازد، به خاطر اتساع طرق ارتباطي و تنوع وسايل حركت و انتقال بري و بحري و جوي ديگر اعتنائي به شأن آن نشود.

پس در حقيقت معني اين وعدة الهي وعده به ترقي مجتمع بشري در تمدن و نزديك شدن امتهاي مختلف است به يكديگر، به طوري كه هيچ سد و مانع و ديواري جلو انتقال آنان را از هر طرف دنيا به هر طرف ديگر نگيرد، و به هر قومي بخواهند هجوم آورند.

مؤيد اين معنا سياق آية « حَتي اِذا فُتِحَت يَأجوُجُ و مَأجوُجُ وَ هُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلوُنَ ! » ( انبياء 96) است كه خبر از هجوم يأجوج و مأجوج مي دهد و اسمي از سد نمي برد.

البته، كلمة " دك" يك معناي ديگر نيز دارد، و آن عبارت است از "دفن" و معناي ديگر دارد كه عبارت است از درآمدن كوه به صورت تل هاي خاك، بنابراين ممكن است احتمال دهيم كه سد ذي القرنين كه از بناهاي عهد قديم است به وسيلة بادهاي شديد در زمين دفن شده باشد، و يا سيل هاي مهيب آبرفت هائي جديد پديد آورده و باعث وسعت درياها شده و در نتيجه سد مزبور غرق شده باشد.

مستند:آية 96 سورة انبياء " حَتي اِذا فُتِحَت يَأجوُجُ و مَأجوُجُ وَ هُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلوُنَ ! "

الميزان ج28ص180

# حمله يأجوج و مأجوج، علامتي از قيامت

دربارة يأجوج و مأجوج و سدي كه بر آن زده شد، قبلاً بحث كرديم و در اين جا به يك نكتة تازه درباره آنها اشاره مي شود و قرآن كريم تاخت و تاز آنها را در ايام خاصي در آينده از علايم قيامت شمرده است، و با توجه به معناي آية قبلي در آية فوق مي فرمايد:

« **لايزال امر به اين منوال جريان مي يابد، يعني:**

**اعمال صالح مؤمنين را مي نويسيم،**

**و سعي شان را مشكور مي داريم،**

**و قراء ظالمه را هلاك مي كنيم،**

**و رجوع آنها را بعد از هلاكت تحريم مي كنيم،**

**تا روزي كه راهٍ بستة يأجوج و مأجوج و سدشان گشوده شود،**

**و آنها از بلندي هاي زمين با سرعت به سوي مردم بتازند!»**

( اين خود يكي از علامتهاي قيامت است.)

همچنانكه در آية زير نيز بدان اشاره مي كند:

**« پس، وقتي كه وعدة پروردگارم برسد،**

**كه در آن روز آن سد را مي شكند،**

**و وعدة پروردگارم حق بوده است،**

**در آن روز مي گذاريم تا بعضي در بعضي موج زنند،**

**و در صور دميده مي شود،**

**آنگاه همه را به نوعي جمع مي كنيم »** ( كهف 99)

**فصل ششم**

###### **الياس پيامبر"ع"**

**مستند: بحث قرآني و تحليلي الميزان ج 33ص255**

# ذكرالياس پيامبردر قرآن

در قرآن عزيز جز در سورة صافات و سورة انعام اسمي از الياس"ع" برده نشده است. در سورة انعام، آنجا كه هدايت انبياء عليهم السلام را ذكر مي كند، مي فرمايد:

« **و زكريا، و يحيي، و عيسي، و الياس؛**

**همگي از صالحين بودند!** » ( انعام 85)

در سورة صافات هم از داستان او به جز اين مقدار نيامده كه آن جناب مردمي را كه بتي به نام " بعل" مي پرستيدند، به سوي پرستش خداي سبحان دعوت مي كرده است، و عده اي از آن مردم به وي ايمان آوردند، و ايمان خود را خالص هم كردند، و بقيه كه اكثريت قوم بودند، او را تكذيب كردند، و آن اكثريت براي عذاب حاضر خواهند شد!

در سورة انعام دربارة آن جناب همان مدحي را كرده كه دربارة عموم انبياء عليهم السلام كرده است، و در سورة صافات علاوه بر آن او را از" محسنين" خوانده است، و به تحيت سلام و درود فرستاده است. ( البته در صورتي كه كلمة « اٍل ياسين" را " الياس " بخوانيم، نه آل ياسين ! )

##### الياس "ع" در روايات اسلامي

احاديثي كه دربارة الياس عليه السلام در دست است، مانند ساير رواياتي كه دربارة داستانهاي انبياء عليهم السلام هست، و عجايبي از تاريخ آنان نقل مي كنند، بسيار مختلف و ناجور است، نظير حديثي كه ابن مسعود آن را روايت كرده، و مي گويد:

" الياس همان ادريس است."

يا آن روايت ديگر كه ابن عباس از رسول خدا "ص" آورده كه فرمود:

" الياس همان خضر است."

و يا آن روايتي كه از وهب و كعب الاحبار و غير آن دو رسيده كه گفته اند:

" الياس هنوز زنده است، و تا نفخة صور زنده خواهد ماند."

و نيز از وهب نقل شده كه گفته:

" الياس از خدا درخواست كرد او را از شر قومش نجات دهد، و خداي تعالي جنبنده اي به شكل اسب و به رنگ آتش فرستاد و الياس روي آن پريد و اسب نامبرده او را برد، پس خداي تعالي پر و بال و نورانيتي به او داد و لذت خوردن و نوشيدن را هم از او گرفت، و در نتيجه مانند ملائكه شد، و در بين آنان قرار گرفت."

باز از كعب الاحبار رسيده كه گفت:

« الياس دادرس گمشدگان در كوه و صحراست، و او همان كسي است كه خداي تعالي او را "ذوالنون" خوانده است.»

و از حسن رسيده است كه گفت:

" الياس موكل بر بيابان ها، و خضر موكل بر كوه هاست."

و از انس رسيده كه گفت:

« الياس رسول خدا "ص" را در بعضي از سفرهايش ديدار كرد و باهم نشستند و سپس سفره اي از آسمان بر آن دو نازل شد و از آن مائده خوردند، و به من هم خورانيدند. و آنگاه الياس از من از رسول خدا "ص" خداحافظي كرد، و سپس او را ديدم كه بر بالاي ابرها به طرف آسمان مي رفت.»

احاديثي ديگر از اين قبيل هست كه سيوطي آنها را در تفسير خود در درمنثور در ذيل آيات اين داستان آورده است.

در بعضي از احاديث شيعه آمده كه امام عليه السلام فرمود:

" او جاودانه زنده است."

ولكن اين روايات همه ضعيف است و با ظاهر آيات اين قصه نمي سازد.

در كافي حديثي است طولاني كه مصاحبت الياس با امام محمدباقر و صادق عليهماالسلام را در معناي سورة قدر بيان مي كند، و لكن حديث نامبرده احتمال تمثيل دارد.

در كتاب بحار، در داستان الياس، از قصص الانبياء، و آن كتاب به سند خود از صدوق، و وي به سند خود از وهب بن منبه، و نيز ثعلبي در عرائس از ابن اسحق، و از ساير علماي اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حديث بسيار مفصل است، كه خلاصة آن به شرح زير است:

" بعد از انشعاب ملك بني اسرائيل و تقسيم شدن در بين آنان، يك تيره از بني اسرائيل به بعلبك كوچ كردند، و آنها پادشاهي داشتند كه بتي را به نام "بعل" مي پرستيد، و مردم را به پرستش آن بت وادار مي كرد.

پادشاه نامبرده زني بدكار داشت كه قبل از وي با هفت پادشاه ديگر ازدواج كرده بود و نود فرزند بلافصل آورده بود، البته غير از نوه هايش !!!

پادشاه هروقت به جائي مي رفت آن زن را جانشين خود مي كرد تا در بين مردم حكم براند. پادشاه نامبرده كاتبي داشت مؤمن و دانشمند كه سيصد نفر از مؤمنين را شاه مي خواست به قتل برساند، از چنگ وي نجات داده بود.

در همسايگي قصر شاه مردي بود مؤمن، و او داراي بستاني بود كه با آن زندگي مي كرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اكرام مي نمود.

در يكي از سفرهاي پادشاه، همسر شاه آن همسايه مؤمن را به قتل رسانيد و بستان او را غصب كرد، و وقتي پادشاه برگشت و از ماجرا خبر يافت زن خود را عتاب كرد. زن با عذرهائي كه تراشيد او را راضي كرد. و خداي تعالي سوگند خورد كه اگر توبه نكنند از آن دو انتقام مي گيرد!

پس الياس عليه السلام را نزد ايشان فرستاد تا آنها را به سوي خدا دعوت كند، و به آن دو زن و شوهر خبر دهد كه خدا چنين سوگندي خورده است.

شاه و ملكه از شنيدن اين سخن سخت در خشم شدند و تصميم گرفتند اورا شكنجه كنند و سپس به قتل برسانند، ولي الياس فرار كرد و به بالاترين كوه و دشوارترين آن پناهنده شد، و هفت سال در آنجا به سر برد و از گياهان و ميوة درختان سد جوع مي كرد.

در اين بين خداي سبحان يكي از بچه هاي شاه را كه بسيار دوستش مي داشت مبتلا به مرضي كرد و شاه به بت بعل متوسل شد و بهبودي نيافت. شخصي به او گفت كه بت لعل از اين رو حاجت شاه را برآورد نكرد كه از دست او خشمگين است كه چرا الياس را نكشتي؟

پس شاه جمعي از درباريان خود را نزد الياس فرستاد تا او را گول بزنند و با خدعه دستگيرش كنند. اين عده وقتي به طرف الياس مي رفتند، آتشي از جانب خداي تعالي بيامد و همه را بسوزانيد. شاه جمعي ديگر را روانه كرد، جمعي كه همه شجاع و دلاور بودند و كاتب خود را هم كه مردي مؤمن بود با ايشان فرستاد، به ناچار الياس به خاطر اين كه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود ناچار شد با جمعيت به نزد شاه برود. در اين بين پسر شاه مرد و اندوه شاه الياس را از يادش برد، و الياس سالم به محل خود برگشت.

و اين حالت تواري الياس به طول انجاميد، لاجرم از كوه پائين آمد و در منزل مادر يونس بن متي پنهان شد، و يونس آن روز طفلي شيرخوار بود. بعد از شش ماه الياس از خانة نامبرده بيرون شد و به كوه رفت. و چنين اتفاق افتاد كه يونس در آن ايام بمرد، و خداي تعالي او را به دعاي الياس زنده كرد، چون مادر يونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوي الياس برخواست و او را يافته و درخواست كرد تا دعا كند فرزندش زنده شود.

الياس ديگر از شر بني اسرائيل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ايشان انتقام بگيرد و باران آسمان را از آنان قطع كند. نفرين او درگير شد، وخدا قحطي را برآنان مسلط كرد، و اين قحطي چند ساله مردم را به ستوه آورد و آنان از كردة خود پشيمان شدند و نزد الياس آمدند و توبه كردند. فرزند الياس دعا كرد و خداوند باران را برايشان بباراند و زمين مردة ايشان را دوباره زنده كرد.

مردم نزد او از ويراني ديوارها و نداشتن بذر غله شكايت كردند و خداوند به وي وحي فرستاد كه دستورشان دهد به جاي بذر غله نمك در زمين بپاشند، و آن نمك نخود براي آنان برويانيد، و نيز ماسه بپاشند، و آن ماسه برايشان ارزن رويانيد.

بعد از آنكه خداي تعالي گرفتاري از ايشان برداشت، دوباره نقض عهد كردند و به حالت اوليه و بدتر از آن برگشتند، و اين برگشت مردم الياس را ملول كرد، و از خدا خواست تا او را از شر آنان خلاص كند. خداوند اسبي آتشين فرستاد و الياس سوار برآن شد و خدا او را به آسمان بالا برد و به او پر و بال و نور داد تا با ملائكه پرواز كند.

آنگاه خداي تعالي دشمني بر آن پادشاه و همسرش مسلط كرد. دشمن به سوي آن دو به راه افتاد و برآن دو غلبه كرد، و هر دو را كشت، و جيفه شان را در بستان آن مرد مؤمن كه او را كشته بودند و بوستانش را غصب كرده بودند، انداخت. "

اين بود خلاصه اي از آن روايت كه خوانندة عزيز اگر در آن دقت كند خودش به ضعف آن پي مي برد!

**مستند: آية 123 تا 132 سورة صافات " وَ اِنَّ اِلياسَ لَمِنَ المُرسَلينَ ...." الميزان ج 33ص253**

# الياس، پيامبري مرسل

بعضي روايات الياس را از دودمان هارون مي دانند كه در شهر بعلبك مبعوث شده است. شهر بعلبك را كه يكي از شهرهاي لبنان است به مناسبت اينكه بت بعل در آنجا نصب بوده، بعلبك خوانده اند.

البته در قرآن مجيد شاهدي بر اين معنا نيست. آنچه درقرآن شريف آمده قسمتي از دعوت آن بزرگوار است، كه در آن قوم خود را به سوي توحيد دعوت مي كند و از پرستش بعل به جاي خدا توبيخ مي نمايد.

كلام آن جناب علاوه بر اين كه توبيخ و سرزنش مشركين است، مشتمل بر حجتي كامل بر مسئلة توحيد نيز مي باشد، چون خدا را به عنوان « َاحسَنَ الخالِقينَ ! » و « رَبــّـَكُم وَ رَبَّ آبائُكُمُ الاَوَّلينَ ...!» ستوده است.

او مردم را نخست سرزنش مي كند كه چرا احسن الخالقين را نمي پرستند؟ و خلقت و ايجاد همانطور كه به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاري در آن ها نيز متعلق است، كه آن را تدبير مي ناميم.

تدبير عبارت است از اين كه موجود مؤثر را قبل از موجود اثر خلق كند، پس همانطور كه خدا خالق است، مدبر نيز هست، و همانطور كه خلقت مستند به اوست، تدبير نيز مستند به اوست، جملة « اللهُ رَ بّـَــكُم!» بعد از ستايش با جملة « َاحسَنَ الخالِقينَ ! » اشاره به همين مسئلة تدبير است.

و سپس اشاره مي كند به اينكه ربوبيت خداي تعالي اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد، و خدا مانند بت نيست كه هربتي مخصوص به قومي باشد، و بت هر قوم رب خصوص آن قوم است، بلكه خداي تعالي رب شما و رب پدران پيشين شماست، و اختصاص به يك دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبير او عام است، و جملة « رَبــّـَكُم وَ رَبَّ آبائُكُمُ الاَوَّلينَ!» اشاره به اين معنا دارد!

قرآن شريف چنين نقل مي كند:

« **و الياس هم از مرسلين بود،**

**به ياد آر آندم را كه به قوم خود گفت:**

**آيا نمي خواهيد با تقوي باشيد؟**

**آيا بت بعل را مي خوانيد و بهترين خالقان را وا مي گذاريد؟**

**همان " الله " را كه رب شما و رب پدران قديمي شماست!**

**ولي مردم او را تكذيب كردند، و در نتيجه از احضار شدگان شدند.**

**آري همه شان احضار خواهند شد مگر بندگان مُخلَص خدا !**

**ما نام نيك و آثار و بركات الياس را هم در آيندگان باقي گذاشتيم،**

**سلام بر آل ياسين !**

**آري ما به نيكوكاران اين چنين پاداش مي دهيم!**

**كه او از بندگان مؤمن ما بود !** »

**فصل هفتم**

###### **شش پيامبر دیگر دربني اسرائيل**

**مستند:آية 86 سورة انعام " وَ اِسماعيلَ وّاليَسَعَ و يوُ نُسَ وَ لوُطاً ...." الميزان ج 14ص88**

# « يسع پيامبر» و ذكر او در قرآن

قرآن مجيد نام " **يسع** " را جزو پيامبران الهي مي شمارد. در هر جا كه اسم "**اسماعيل**" فرزند ابراهيم "ع" را برده، نام يسع را نيز در كنار او ذكر كرده، اما از وقايع زندگي و محل زيست و دعوت او، تاريخي و قصه اي نقل نكرده است. يسع "ع" نيز يكي از پيامبران بني اسرائيل است .

در " قصص الانبياء " تأليف ثعلبي، دربارة زندگي حضرت يسع چنين نوشته شده است:

« الياس پيغمبر وقتي به زني از زنان بني اسرائيل كه فرزندي به نام " يسع بن خطوب " داشت، وارد شد، زن وي را منزل داد، و ورودش را از دشمنانش مخفي داشت. الياس "ع" به پاس اين خدمت در حق فرزند او "يسع" كه به مرضي دچار بود، دعا كرد، و او در زمان عافيت يافت.

يسع چون اين معجزه ديد به الياس ايمان آورد و او را در دعوي نبوتش تصديق كرد، و ملازمتش را اختيار نمود. از آن به بعد هرجا كه الياس مي رفت يسع نيز همراهش مي رفت. »

كتاب " قصص الانبياء" داستان به آسمان شدن الياس "ع" راذكر كرده و اضافه مي كند كه در ا ين هنگام يسع او را بانگ زد كه اي الياس حالا كه مي روي تكليف مرا معلوم كن! و مرا براي روزگار تنهائي ام دستوري ده !

الياس از آسمان كساي خود را انداخت، و همين كساء علامت جانشيني يسع براي الياس"ع" در ميان بني اسرائيل بود.

كتاب مزبور مي نويسد:

« خداوند متعال به فضل خود يسع"ع" را به نبوت و رسالت به سوي بني اسرائيل مبعوث فرمود و به وي وحي فرستاد، و او را به همان نحوي كه بندة خود الياس را تأئيد مي كرد، تأئيد فرمود، و در نتيجه بني اسرائيل به وي ايمان آوردند و او را تعظيم كردند، و در هر پيش آمدي رأي و امر او را متابعت نمودند، و به اين منوال، تا يسع در ميان بني اسرائيل زنده بود، حكم خداي تعالي در بين آنان نافذ و مجري بود! »

روايتي از حضرت رضا عليه السلام نقل شده كه در آن حضرت رضا"ع" در خلال احتجاجاتي كه عليه " جاثليق" مسيحي، كرده، فرموده است:

« يسع هم مانند عيسي بر روي آب راه مي رفت، و مرده را زنده مي كرد، و كور مادر زاد و مبتلاي به جذام را شفا مي داد، و با اين حال امتش او را رب و پروردگار خود اتخاذ نكردند! »

( نقل از بحار، ازكتاب احتجاج ، و كتاب توحيد و كتاب عيون )

**مستند:آية 48 سورة ص " وَ اذكُر اِسماعيلَ وّ اليَسَعَ وَ ذَاالكِفـلِ وَ كُلٌّ مِنَ الاَخيارِ ...!"**

الميزان ج 34ص23

# ذكر « ذا الكفل پيامبر» درقرآن

در اين آيه نام سه تن از پيامبران خدا معرفي مي شود كه هر يك از آنها از اخيار بودند: **اسماعيل، يسع، و ذاالكفل عليهم السلام.**

در مورد حضرت اسماعيل عليه السلام در جاي ديگر بحث شده است، و در اينجا دربارة حضرت يسع و ذواالكفل "ع" بحث مي شود، كه خداي تعالي نام اين دو را در كلام مجيدش برده و آن دو را از انبياء معرفي كرده، و براي هر دو ثنا خوانده است، و آنها را از اخيار شمرده است. و نيز در سورة انبياء آية 85 ذاالكفل را از صابران معرفي فرموده است.

در روايتي حضرت امام جواد عليه السلام در جواب نامه عبدالعظيم حسني، دربارة ذاالكفل فرموده است:

" خداي عزو جل صد و بيست و چهار هزار پيامبر فرستاد كه سيصد و سيزده نفر آنان مرسل بودند. ذاالكفل يكي از آن مرسلين است، كه بعد از سليمان بن داود مي زيست، و ميان مردم مانند داود عليه السلام قضاوت مي كرد، و جز براي خداي عز و جل خشم نكرد، و نام شريفش **عويديا** بود، و او همان است كه خداي سبحان در كتاب عزيزش نامش را برده و فرموده:

**ياد كن در كتاب اسماعيل و يسع و ذاالكفل را كه همگي از اخيار بودند!** " **(نقل از قصص الانبياء )**

**مستند:آية 243سوره بقره " اَلَم تَرَ اِليَ الَّذينَ خَرَجوُا مِن دِيارِهِم وَ هُم اُلوُفٌ حَذَرَالموَتِ ...!"**

**الميزان ج 4ص119**

# « حزقيل پيامبر» و مردگاني كه زنده شدند.

« **مگر داستان آنان كه از بيم مرگ از ديار خويش بيرون شدند و هزاران نفر بودند، نشنيدي؟**

**كه خدا به ايشان گفت: بميريد!**

**و آنگاه زنده شان كرد،**

**كه خدا با مردم ، صاحب فضل و كرم است،**

**ولي بيشتر مردم سپاس نمي دارند؟** »

قرآن مجيد از واقعة ديگري كه در بني اسرائيل اتفاق افتاده خبر مي دهد و در شرح آن در روايات اسلامي نام پيامبري ديگر از بني اسرائيل برده شده كه آن "**حزقيل**" عليه السلام است.

داستان از اين قرار است كه:

« ... خداي تعالي قومي را كه از ترس طاعون از خانه هاي خود و از وطن مألوف شان بيرون شدند و فرار كردند، همگي شان را كه عددي بي شمار داشتند، بميراند.

مدتي طولاني از اين ماجرا گذشت، حتي استخوانهايشان نيز پوسيد، و بند بند استخوانها از هم جدا شد و خاك گرديد.

آنگاه خداي تعالي پيامبري را به نام " حزقيل" مبعوث كرد و آن جنــاب در وقتــي كه خـــدا هم مي خواست خلق خويش را زنده ببيند، دعا كرد، و بدنهاي متلاشي شدة آنان جمع شد و جانها به بدنها برگشت، و برخاستند و به همان هيئتي كه مرده بودند، يعني حتي يك نفر هم از ايشان كم نشده بود. پس از آن مدت طولاني زندگي كردند. » **( نقل از امام صادق"ع" در كتاب احتجاج)**

زنده شدن اين گروه كثير براي اين بوده كه بعد از زنده شدن مدتي زندگي بكنند، و اين نشانه اي باشد از فضل خداي تعالي!

دليل ذكر اين داستان به مناسبت آيات بعدي در قرآن مجيد است كه در آنها متعرض فريضة قتال و جهاد شده است، و قتال هم باعث مي شود كه مردمي بعد از مردگي زنده شوند!

**مستند:آية 259سوره بقره " اَو كَالَّـذي مَرَّ عَلي قَريَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٍ عَلئ عُروُشِها ...."**

**الميزان ج 4ص275**

# « عُزير » و « ارمياي نبي »

قرآن مجيد از پيامبري در بني اسرائيل خبر مي دهد كه صد سال مرد و زنده شد. برخي روايات اسلامي، صاحب اين داستان را « **ارمياي پيامبر**» و برخي آن را «**عُزير**» دانسته اند. اين داستان در تورات نيامده است.

قرآن مجيد در سورة بقره سه واقعة تاريخي را يكجا بيان فرموده كه:

اولي، مباحثة ابراهيم عليه السلام است با نمرود، كه در آن مرتبة اول از هدايت مردم را كه " **هدايت به سوي حق از راه استدلال و برهان است**،" نمايش داده است.

دومي، داستان قرية خاويه اي است كه از سكنه خالي شده، آدمهايش مرده و زندگي در آن پايان گرفته بود، و پيامبري بر آن گذر كرد، و خواست از كار خدا و زنده كردن مردگان آياتي ببيند، و خود نيز يك صد سال مرد و مجدداً زنده شد. خداي تعالي در اين واقعه از راه نشان دادن يك حقيقت به طور عيني، امر هدايت به حق را انجام داده است.

و مرتبة سوم هدايت را در داستان كشتن و زنده كردن مرغان به دست ابراهيم"ع" نشان داده كه در آن مرتبه، **هدايت را از راه بيان واقعه و نشان دادن حقيقت و علتي كه باعث وقوع آن شده است، به نمايش گذاشته است.**

اين بيان ها به دنبال آيات مشهور **« آيةالكرسي»** بيان گرديده تا شاهدي باشند بر آنچه خدا فرموده است:

« خدا ولي مؤمنان است!

و آنها را از ظلمت به نور هدايت مي كند!

ولي، كافر را در كفرش هدايت نمي كند،

بلكه اوليائي كه خود او براي خود گرفته،

اورا گمراه مي سازند،

و از نور به ظلمات راهش مي برند! »

قرآن كريم كليات داستان زنده شدن مردگان قرية مزبور را بدين شرح بيان مي فرمايد:

**« مگر نشنيدي داستان آن مردي را كه بر دهكده اي گذر كرد كه با وجود بناها كه داشت از سكنه خالي بود. از خود پرسيد:**

**خدا چگونه مردم اين دهكده را زنده مي كند؟**

**خدا او را صدسال بميراند، و آنگاه زنده اش كرد، و پرسيد:**

**چه مدتي مكث كردي؟**

**گفت:**

**يك روز يا قسمتي از يك روز !**

**فرمود:**

**نه ! بلكه صدسال است مكث كرده اي!**

**به خوردني و نوشيدني خود بنگر كه طعمش در اين صد سال دگرگون نشده است،**

**و به الاغ خويش بنگر!**

**ما از اين كارها منظور داريم، يكي اين است كه تو را آيتي و عبرتي براي مردم مي كنيم!**

**استخوانها را بنگر كه چگونه بلندشان مي كنيم،**

**و سپس آن را با گوشت مي پوشانيم !**

**همين كه بر او روشن شد كه صد سال مرده و اينك زنده شده است، گفت:**

**مي دانم كه خدا بر همه چيز تواناست!**  »

شخص مزبور پيامبري بوده و از خانة خود بيرون آمده تا به محلي دور از شهر خودش سفر كند، و طعامي و آبي باخود داشته است تا با آن سد جوع و عطش كند. همين كه به راه افتاده تا به مقصد خود برود، در بين راه به قريه اي رسيده كه قرآن كريم آن را خرابه توصيف كرده است. و وي مقصدش آنجا نبوده، بلكه گذرش به آن محل افتاده، و قريه نظرش را جلب كرده است. لذا ايستاده و در امر آن به تفكر پرداخته و از آن چه ديده عبرت گرفته كه چگونه اهلش نابود شده اند؟

آنگاه نگاهش به استخوانهاي پوسيده افتاده كه در پيش رويش ريخته بود. شخص مزبور در عبرت گيري اش تعمق كرده و غرق شد، و با خود گفت:

- عجب صاحب اين استخوانها چند سال است كه مرده اند، و خدا مي داند كه چه تحولاتي به خود ديده اند تا به اين روز افتاده اند، و چه صورتها كه يكي پس از ديگري به خود گرفته اند، به طوري كه امروز اصل آنها كه همان انسانها باشند، فراموش شده اند! در اينجاست كه گفته است:

راستي خدا كجا ديگر اينها را زنده مي كند؟

و اين گفتارش دو جهت دارد، يكي تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت، و جهت دوم تعجب برگشتن اجزاء به صورت اولش، با اين كه اين دگرگوني ها را به خود گرفته اند.

لذا خداي تعالي امر را برايش از دو جهت روشن كرد. از جهت اول، از اين راه روشن كرد كه خود او را ميراند و دوباره زنده كرد، و پرسيد كه چقدر مكث كرده است. و از جهت دوم از اين راه كه استخوانهائي كه در پيش رويش ريخته شده بود، زنده كرد، و جلو چشم او اعضاي بدن آن مردگان را به هم وصل كرد!

**مستند:آية 54و55 سوره مريم "وَ اذكُر في الكِتابِ اِسماعيلَ اِنَّهُ كانَ صادِقَ الوَعد...!"**

**الميزان ج 27ص95**

# اسماعيل، صادق الوعد و رسول نبي

در اين آيه خداوند سبحان از يكي ديگر از رسولان خود ياد مي كند و مي فرمايد:

« **در اين كتاب، اسماعيل را ياد كن كه:**

**وي صادق الوعد،**

**و فرستاده اي پيغمبر بود!**

**و كسان خود را به نماز خواندن، و دادن زكات وادار مي كرد.**

**و نزد پروردگارش پسنديده بود!** »

در اينكه اين اسماعيل كيست، اختلاف وجود دارد.

اغلب گفته اند كه فرزند ابراهيم خليل عليه السلام است، و اگر او را تنها نام برده و از اسحاق و يعقوب نام نبرده براي اين بوده كه نسبت به خصوص او عنايت داشته است.

بعضي ديگر گفته اند: اسماعيل بن حزقيل، يكي از انبياء بني اسرائيل است، چون اگر فرزند ابراهيم "ع" بود مي بايست اسحق و يعقوب را هم نام مي برد.

نظريه اول كه معتقد است اسماعيل پسر ابراهيم "ع" است و به ذكر او عنايتي بوده حرف صحيحي نيست، زيرا اگر چنين بود جا داشت كه نام وي را بعد از ابراهيم"ع" و قبل از داستان موسي ذكر كند، نه بعد از داستان او.

مراد به اين كه فرمـــوده كسان خود را به نماز و زكات وادار مي كرد، به طوري كه از ظاهر لفــظ بر مي آيد، خواص از عترت و عشيره و قوم اوست.

داستان اسماعيل بن حزقيل پيغمبر جز در اين دو آيه در جائي ديگر از قرآن مجيد ذكر نشده است، و تازه اين دو آيه هم بنا به يك تفسير مربوط به اوست، و بنا برآن خداي سبحان او را به ثناي جميلي ستوده و صادق الوعدش خوانده است، همچنين او را آمر به معروف و مرضي درگاه خويش خوانده و فرموده كه او رسولي نبي بوده است.

در روايات اسلامي ( در علل الشرايع) از امام صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود:

« - اسماعيلي كه خداي عز و جل در كتاب خود صادق الوعد خوانده، غير از اسماعيل فرزند ابراهيم"ع" است، بلكه او پيغمبري ديگر از انبياء بوده است كه خداي عز وجل به سوي قومش مبعوث فرمود، و مردمش او را گرفته و پوست سر و رويش را كندند، و پس فرشته اي نزد او آمد و گفت:

خداي تعالي مرا نزد تو فرستاد تا هر امري داري اطاعت كنم!

گفت: - من بايد به ديگر انبياء اسوه و اقتداء داشته باشم. »

( در روايت ديگري آخر آن آمده كه من بايد به حسين عليه السلام اسوه اي داشته باشم.)

در تفسير قمي آمده كه امام فرمود:

« اسماعيل وعده اي داده بود و يك سال منتظر طرف نشست،

و او اسماعيل پسر حزقيل بود! »

**فصل هشتم**

###### **ايوب پيامبر"ع"**

**مستند:آية 41تا47 سوره ص " وَاذكُر عَبدَنا اَيّوبَ اِذ نادئ رَبَّهُ ...!"**

**الميزان ج 34ص10**

# محنت و گرفتاري، و صبر ايوب"ع"

اين آيات متعرض سومين داستاني است كه رسول خدا "ص" مأمور شده تا به ياد آنها باشد و در نتيجه صبر كند، و آن عبارت است از داستان ايوب پيغمبر عليه السلام، و محنت و گرفتاري هائي كه خداوند تعالي برايش پيش آورد تا او را بيازمايد. ضمناً در اين آيات، رفع آن گرفتاري ها و عافيت خدا و عطاي او را ذكر كرده و آنگاه به رسول گرامي خود دستور مي دهد تا ابراهيم و پنج نفر از ذرية او از انبياء را به ياد آورد.

سرگذشت ايوب "ع" در قرآن از آنجا شروع مي شود كه او مريض و درمانده و گرفتار انواع ابتلائات است. در اين حالت دست به دعا بر مي دارد و خداوند متعال را ندا مي دهد:

« **به ياد آر بندة ما ايوب را !**

**آن زمان كه پروردگار خود را ندا داد كه:**

**شيطان مرا دچار عذاب و گرفتاري كرد!**

**ما به ايوب گفتيم:**

**پاي خود به زمين بكش كه آب همينجا نزديك توست،**

**آبي خنك، و در آن شستشو كن، و از آن بنوش!**

**ما كسان او و همانند ايشان را به او بخشيديم،**

**كه رحمتي است از ما، و پندي است براي صاحبان خرد.**

**و نيز به او گفتيم:**

**حال كه سوگند خورده اي همسرت را صد تركه چوب بزني،**

**تعداد صد تركه به دست گير و آنها را يكبار به همسرت بزن،**

**تا سوگند خود نشكسته باشي!**

**ما ايوب را بنده اي صابر يافتيم،**

**چه خوب بنده اي بود،**

**كه همواره به ما رجوع مي كرد!**  »

اول اين آيات دعائي است از ايوب عليه السلام كه در آن از خدا مي خواهد عافيتش دهد و سوء حالي كه بدان مبتلا شده بود از او بر طرف سازد. وي به منظور رعايت تواضع و تذلل، خود را نام نمي برد، تنها از اين كه خدا را به نام « **ربّي**! » صدا مي زند فهميده مي شود كه او را براي حاجت نمي خواند.

از ظاهر آيت بعدي بر مي آيد كه مرادش به " عذاب و گرفتاري" بد حالي و گرفتاري هائي است كه در بدن او، و در خانه اش پيدا شده است، كه همان گرفتاريهائي است كه در سورة انبياء آن را از آن جناب چنين حكايت كرده كه گفت:

« اَنّي مَسَّنيَ الضُّرُّ وَ اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمينَ!»

البته اين در صورتي است كه كلمة " ضرّ" شامل مصيبت در خود آدمي و اهل بيتش مي شود، و در اين سوره و در سورة انبياء هيچ اشاره اي به از بين رفتن اموال آن جناب نشده است، ولي هرچند اين معنا در روايات آمده است.

##### مفهوم تأثير شيطان در بيماري ايوب"ع"

ايوب"ع" در دعاي خود شيطان را مسبب بيماري خود ذكر كرد. ظاهراً مراد از اينكه گفت: " **مرا شيطان دچار عذاب و گرفتاري كرد**، " اين است كه مي خواهد گرفتاري و عذاب را به نحوي از سببيت و تأثير به شيطان نسبت دهد و بگويد كه شيطان در اين گرفتاري من مؤثر و دخيل بوده است، و همين معنا از روايات هم بر مي آيد.

در اينجا اين اشكال پيش مي آيد كه يكي از گرفتاري هاي ايوب "ع" مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادي و طبيعي دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به شيطان نسبت داده است؟

جواب اين اشكال آن است كه اين دو سبب يعني شيطان و عوامل طبيعي، دو سبب در عرض هم نيستند، تا در يك مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلكه دو سبب طولي اند.

آنچه در قرآن كريم از خصايص انبياء و ساير معصومين شمرده شده، همانا عصمت است، كه به خاطر داشتن آن از تأثير شيطان در نفوس شان ايمنند، و شيطان نمي تواند در دلهاي آنان وسوسه كند، و اما تأثيرش در بدنهاي انبياء و يا اموال و اولاد و ساير متعلقات ايشان، به اينكه از اين راه سر به سر انبياء گذاشته و وسيلة ناراحتي آنان را فراهم سازد، هيچ دليلي بر امتناع آن در دست نيست.

مثلاً به نقل قرآن كريم ( در سورة كهف آية 63 ) در مسافرت موسي"ع" با همسفرش يوشع"ع" چنين آمده است: « **يوشع به موسي گفت – اگر ماهي را فراموش كردم اين فراموشي كار شيطان بود، او بود كه نگذاشت من به موقع ياد ماهي بيفتم!** »

از آية فوق برمي آيد كه شيطان اين گونه دخل و تصرف ها را دارد، و هرجا چنين تصرف هائي در دلهاي معصومين بكند، معتقديم كه به اذن خدا مي كند، بدين معني كه خدا جلوگيرش نمي شود، چون مداخلة شيطان را مطابق مصلحت مي بيند، مثلاً مي خواهد پاية صبر و حوصلة بنده اش معين شود.

ولي مسلماً لازمة اين حرف اين نيست كه شيطان هرجا و هرچه را كه دلش خواست بكند و هر بلائي را كه خواست بر سر بندگان خدا بياورد، و اين خود روشن است.

##### بهبودي ايوب

خداوند سبحان به ايوب دستوراتي براي بهبودي او مي دهد، كه نشانة استجابت دعاي اوست.

سياق آيه كه سياق امر است، اشعار دارد، بلكه كشف مي كند از اين كه آن جناب در آن موقع آنقدر از پاي درآمده بود كه قادر به ايستادن و راه رفتن نبود، و در سراپاي بدن بيماري داشته است، و خداي تعالي اول مرض پاي او را شفا مي دهد، و دوم اين كه چشمه اي در آنجا برايش مي جوشاند، و به او دستور مي دهد از آن چشمه حمام بگيرد، و بنوشد، تا ظاهر و باطن بدنش از ساير مرضها بهبودي يابد.

در روايات آمده كه تمامي كسان او به غير همسرش مرده بودند و او به داغ همه فرزندانش مبتلاء شده بود، و بعداً خدا همه را برايش زنده كرد، و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد.

بعضي ها گفته اند كه فرزندان ايوب"ع" در ايام بيماري از او دوري كردند، و خدا با بهبود بخشيدن او آنان را دوباره دورش جمع كرد، همان فرزندان زن گرفتند و بچه دار شدند، و اين است معني اينكه خدا فرمود فرزندانش را و مثل آنان را به وي بخشيد.

##### ماجراي همسر وفادار ايوب

ايوب عليه السلام سوگند خورده بود كه اگر حالش خوب شود، همسرش را صد تازيانه بزند، چون در امري او را ناراحت كرده بود، و چون خداي تعالي عافيتش داد به وي فرمود تا يك مشت شاخه به عدد سوگندي كه خورده بود، يعني صد عدد، به دست گرفته و يك نوبت آن را به همسرش بزند، كه سوگند خود را نشكسته باشد.

در سياق اين آيه اشاره اي است به اين كه اگر جرم همسر او را نام برده و به رعايت حال او چنين دستوري داده براي اين بوده است كه هم تأدب كرده و هم نامبرده را احترام كرده باشد.

(جزئيات داستان ايوب عليه السلام و ماجراي وفاداري همسرش و سوگند ايوب به تأديب او در ضمن بررسي روايات مربوطه متعاقباً خواهد آمد.)

در پايان آيات، خداوند متعال، به ثناي جميل ايوب"ع" مي پردازد و مي فرمايد:

- « **ما او را صابر يافتيم!** »

يعني در برابر ابتلائاتي كه به وسيلة آن او را آزموديم، يعني در برابر مرض و از بين رفتن اهل و مال صابر يافتيم، و بدان جهت نيز او را عبد خود ناميديم:

- « **نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوّاب !** »

مستند:بحث تحليلي و روايتي الميزان ج 34ص17

# سرگذشت ايوب در قرآن و در روايات

در قرآن كريم از سرگذشت ايوب پيامبر"ع" به جز اين نيامده كه خداي تعالي او را به ناراحتي جسمي و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس هم عافيتش داد، و هم فرزندانش را با مثل آنان به وي برگردانيد، و اين كار به مقتضاي رحمت خود كرد، و بدين منظور كرد كه سرگذشت او ماية تذكر عابدان باشد. ( انبياء 83 - ص 41 )

خداي تعالي در قرآن مجيد، ايوب عليه السلام را در زمرة انبياء و از ذرية ابراهيم"ع" معرفي فرموده و نهايت درجه ثنا را بر او خوانده است. ( انعام 84) و در سورة ص نيز او را صابر و بهترين عبد، و اواب ناميده است. (ص44)

اما در روايات اسلامي جزئيات مفصلي از زندگي وي نقل گرديده كه در برخي از آنها گفته شده كه ايوب از لحاظ جسماني به وضعي افتاده بود كه سراپاي بدنش را زخم و جراحت برداشته و متعفن شده بود، ولي رواياتي ديگر از ائمه اهل بيت عليهم السلام نقل شده كه اين معني را به شدت رد و انكار مي كند.

آنچه در " خصال" از امام صادق "ع" از قول پدر گرامي اش نقل شده، اين است كه:

« ايوب عليه السلام هفت سال مبتلا شد، بدون اين كه گناهي كرده باشد، چون انبياء به خاطر طهارت و عصمتي كه دارند، گناه نمي كنند، و حتي به سوي گناه صغيره نيز متمايل نمي شوند.

ايوب عليه السلام از ناحية هيچ يك از ابتلائاتش عفونت پيدا نكرده و بدبو نشده بود، و نيز صورتش زشت و زننده نگرديده و حتي ذره اي خون يا چرك از بدنش بيرون نيامده و احدي از ديدن او تنفر نيافت، و از مشاهدة او وحشت نكرد، و هيچ جاي بدنش كرم نينداخت، زيرا رفتار خداي عز و جل دربارة انبياء و اولياي مكرمش، كه مورد ابتلاء شان قرار مي دهد، اين چنين است.

و اگر مردم از او دوري كردند به خاطر بي پولي و ضعف ظاهري او بود، چون مردم نسبت به مقامي كه او نزد پروردگارش داشت عالم نبودند، و نمي دانستند كه خداي تعالي او را تأئيد كرده است، و به زودي فرجي به كارش مي دهد، و لذا مي بينيم رسول خدا "ص" فرمود كه از همة مردم گرفتارتر و بلايش دشوارتر انبياء و بعد از آنان هركسي است كه مقامي نزديك تر به مقام انبياء داشته باشد.

و اگر خداي تعالي ايوب را به بلائي عظيم گرفتار كرد، بلائي كه در نظر تمامي مردم خوار و بي مقدار گرديد، براي اين بود كه مردم درباره اش دعوي ربوبيت نكنند، و از مشاهدة نعمت هاي الهي عظيمي كه خدا به او ارزاني داشته بود، او را خدا نخوانند!

و نيز براي اين بود كه مردم از ديدن وضع او استدلال كنند بر اين كه ثواب هاي خدائي بر دو نوع است، چون خداوند بعضي را به خاطر استحقاقشان ثواب مي دهد، و بعض ديگر را بدون استحقاق به نعمت هائي اختصاص مي دهد.

دليل ديگر ابتلاي ايوب اين بود كه مردم از اين وضع او عبرت گيرند، كه ديگر هيچ ضعيف و فقير و مريضي را به خاطر ضعف و فقر و مرض تحقير نكنند، چون ممكن است خدا فرجي در كار آنان بدهد، و ضعف را به قوت و فقر را به غنا و مرض را به سلامت تبديل كند!

و نيز بدانند كه اين خداست كه هركس را بخواهد مريض مي كند، هرچند پيامبرش باشد، و هركه را بخواهد شفا مي بخشد، به هر شكل و به هر سببي كه بخواهد. و نيز همين صحنه را ماية عبرت كساني قرار مي دهد كه باز مشيت الهي به عبرت گيري آنان تعلق گرفته باشد، همچنانكه همين صحنه را ماية شقاوت كسي قرار مي دهد كه خود خواسته باشد، و ماية سعادت كسي قرار مي دهد كه خودش اراده فرموده باشد، و در عين حال او در همة اين خواست ها و مشيت ها عادل در قضاء، و حكيم در افعالش است، و با بندگانش هيچ عملي نمي كند مگر آنكه صالح تر به حال آنان باشد، و بندگانش هر نيرو و قوتي كه داشته باشند، از او دارند. »

##### ماجراي سوگند ايوب و تعزير همسرش

« ... جريان از اين قرار بود كه همسر ايوب نزد مردمي رفت تا صدقه اي بگيرد و طعامي براي ايوب تحصيل كند، و چون گيسواني زيبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو مي دهيم به شرطي كه گيسوانت را به ما بفروشي. همسر ايوب از در اضطرار و ناچاري و به منظور اينكه همسرش ايوب گرسنه نماند، گيسوان خود را فروخت.

ايوب چون ديد گيسوان همسرش بريده، قبل از اينكه جريان را بپرسد سوگند خورد كه صد تازيانه به او بزند. چون همسرش علت واقعي بريدن گيسوانش را شرح داد ايوب عليه السلام در اندوه شد كه اين چه سوگندي بود كه من خوردم.

پس خداي عز و جل به او وحي كرد كه يك مشت شاخه كه صد تركه باشد در دست بگير و به او بزن تا سوگند خود را نشكسته باشي، و او نيز چنين كرد و از عهدة سوگند برآمد.» (از تفسير قمي)

در قسمتي ديگر از روايت فوق شرح مي دهد كه نام همسر ايوب "رحمت" دختر افرائيم فرزند يوسف بن يعقوب بن اسحق ابن ابراهيم"ع" بود، يعني نوة حضرت يوسف پيامبر بود. اگر اين مأخذ را در نظر بگيريم حضرت ايوب مدت كوتاهي بعد از حضرت يوسف پيامبري كرده است. درروايت ديگري از وهب نقل شده كه همسر ايوب دختر ميشا فرزند يوسف بوده است.

مستند:آيات مندرج در متن الميزان ج 12ص158

# دعاي ايوب براي رهائي از بيماري و فقر

دعائي را قرآن مجيد از ايوب پيامبر گرامي الهي نقل مي كند كه در آخرين لحظات طاقت انساني او بوده است. مرض او به طول انجاميد. اموال و فرزندانش همه از بين رفتند، و بالاخره صبر ايوب تمام شد و با خداي خود به راز و نياز پرداخت :

«  **و به ياد آر ايوب را،**

**زماني كه ندا كرد پروردگار خود را كه :**

**اي پروردگار !**

**مرض مرا از پاي درآورده،**

**و تو مهربانترين مهرباناني !** » ( انبياء 83)

در اين دعا وجوه ادب بسياري به كار رفته است. ايوب هم مانند آدم و نوح و موسي و يونس عليهم السلام ( كه دعاهاي آنها در جاي خود ذكر گرديد، ) حاجت خود را كه عبارت بود از بهبودي از مرض صريحاً ذكر نكرد.

او نفس خود را نگه داشت، و حاجت خود را كوچكتر از آن دانست كه از پروردگار خود درخواست آن را بكند، همان طور كه همة انبياء چنين بودند، و هيچ وقت حاجت خود را اگر درباره امور دنيوي بوده صريحاً ذكر نمي كردند، اگر چه غرضشان از آن حاجت پيروي نفس هم نبوده است.

وجه ديگر اينكه اصولاً ذكر درخواست كه همان اساس مرض بود و همچنين ذكر صفتي كه در مسئول هست، سائل را به طمع سؤال مي اندازد، مثل " **ارحم الراحمين**" بودن او، و سكوت از خود حاجت، بهترين و بليغ ترين كنايه است از اينكه حاجت احتياج به تصريح ندارد، براي اينكه تصريح به حاجت موهم اين است كه لابد اسباب نامبرده براي انگيختن رحم آن كسي كه **ارحم الراحمين** است كافي نبوده و محتاج به تأكيد و تفهيم به لفظ است!

**فصل نهم**

###### **يونس پيامبر"ع"**

مستند: تحليل تاريخي و قرآني الميزان ج 33ص265

# سرگذشت يونس"ع" در قرآن

قرآن كريم از سرگذشت يونس پيامبر و قوم او جز قسمتي را متعرض نشده است. در سورة صافات اين مقدار را متعرض شده كه آن جناب را به سوي قومي فرستاد و او از بين مردم فرار كرد و به كشتي سوار شد و در نهايت نهنگي اورا بلعيد و سپس نجات داده شد، و بار ديگر به سوي قوم فرستاده شد و مردم به او ايمان آوردند.

آياتي كه در سورة صافات به شرح اين قسمت از تاريخ زندگي يونس "ع" اشاره مي كند، بدين ترتيب است:

« **يونس هم از پيامبران بود،**

**هنگامي كه به طرف يك كشتي پر گريخت،**

**قرعه انداختند و او از مغلوبين بود،**

**پس ماهي او را ببلعيد، درحالي كه خود را ملامت مي كرد،**

**و اگر او از تسبيح گويان نمي بود،**

**حتماً در شكم ماهي تا روزي كه خلايق مبعوث شوند، باقي مي ماند،**

**ولي چون از تسبيح گويان بود، ما او را به خشكي پرتاب كرديم،**

**در حالي كه مريض بود،**

**و بر بالاي سرش بوته اي از كدو رويانديم،**

**و او را به سوي شهري كه صدهزار نفر و بلكه بيشتر بودند، فرستاديم،**

**پس ايمان آوردند،**

**ما هم به نعمت خود، تا هنگامي معين، بهره مندشان گردانديم ! »**

قرآن شريف در سورة انبياء متعرض تسبيح گوئي او در شكم ماهي شده كه علت نجاتش از آن بليه شد:

« **و ذالنون ( همدم ماهي) را ياد كن آندم كه خشمناك برفت،**

**و گمان كرد كه هرگز بر او تنگ نگيريم،**

**پس در تاريكي ها آواز در داد كه:**

**معبودي جز تو نيست؛**

**پاكي تراست بي گمان من از ستمكارانم !**

**پس دعاي او را مستجاب كرديم،**

**و از اندوه برهانيديم،**

**و اين چنين مؤمنان را مي رهانيم !** »

در سورة نون متعرض نالة خشم آگين او در شكم ماهي، و سپس بيرون شدنش، و رسيدن به مقام اجتباء را آورده و مي فرمايد:

« **پس شكيبائي كن به حكم پروردگارت!**

**و چون " ذالنون - همدم ماهي، يونس" مباش !**

**آنگاه كه خدا را خواند و اندوهگين بود.**

**و اگر نعمتي از پروردگارش او را در نيافته بود،**

**به يقين، او را به هامون مي انداختند، و او نكوهيده بود.**

**پس پروردگارت او را برگزيد، و او را از نيكان كرد .** »

و در سورة يونس متعرض ايمان آوردن قومش و برطرف شدن عذاب از ايشان شده و مي فرمايد:

« **پس قريه اي نبود كه اهل آن ايمان آورند،**

**و ايمانشان به آنها سود رساند مگر قوم يونس،**

**كه چون ايمان آوردند،**

**و عذاب رسوائي در زندگي دنيا را از آنان برداشتيم،**

**و تا مدتي آنها را برخوردار كرديم !** »

##### شرح تحليلي از توقف عذاب قوم يونس و فرار او

آنچه از مجموع آيات قرآني در اين زمينه استفاده مي شود، با كمك آنچه قرائن موجود در اطراف اين داستان نشان مي دهد، اين است كه يونس عليه السلام يكي از پيامبران بوده كه خداي تعالي وي را به سوي مردمي گسيل داشته كه جمعيت بسياري بوده اند، يعني آمارشان از صد هزار نفر تجاوز مي كرده است. آن قوم دعوت وي را اجابت نكردند و به غير از تكذيب عكس العملي نشان ندادند تا آنكه عذابي كه يونس با آن تهديدشان مي كرد، فرارسيد، و يونس خودش از ميان قوم بيرون رفت.

همين كه عذاب نزديك ايشان رسيد، و با چشم خود آن را ديدند، تصميم گرفتند همگي به خدا ايمان آورند، و توبه كنند، و كردند. خدا هم آن عذاب را كه در دنيا خوارشان مي ساخت از ايشان برداشت.

و اما يونس وقتي خبردار شد كه آن عذابي كه خبر داده بود، از ايشان برداشته شده است – و گويا متوجه نشده كه قوم ايمان آورده و توبه كرده اند – لذا ديگر به سوي ايشان برنگشت، زيرا مي ترسيد او را هو كنند و خشمناك و ناراحت همچنان پيش رفت. در نتيجه ظاهر حالش حال كسي بود كه از خدا فرار مي كند، و به عنوان قهر كردن از اين كه چرا نزد اين مردم خوارش كرد، دور مي شود، و نيز در حــالي مي رفت كه گمان مي كرد دست خدا به او نمي رسد!؟

پس سوار كشتي پر از جمعيت شد و راه افتاد.

در بين راه نهنگي بر سر راه كشتي درآمد و چاره اي نديدند جز اينكه يك نفر را نزد او بيندازند تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه كشتي به كناري رود. به اين منظور قرعه انداختند و قرعه به نام يونس"ع" درآمد و او را در دريا انداختند، و نهنگ يونس را بلعيد و كشتي نجات پيدا كرد.

آنگاه خداي سبحان او را در شكم ماهي زنده نگه داشت و چند شبانه روز حفظ كرد.

يونس فهميد كه اين جريان يك بلاء و آزمايش است، كه خداي سبحان او را بدان مبتلا كرده است. و اين موآخذه اي است از خدا در برابر رفتاري كه او با قوم خود كرد، و مردم را به عذاب سپرد و خود بيرون آمد، لذا از همان تاريكي ظلمات شكم ماهي فريادش بلند شد به اينكه:

##### « لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَكَ اِنـــّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »

خداي سبحان اين نالة او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا يونس را بالاي آب و كنار دريا بيندازد. نهنگ چنين كرد و يونس وقتي به زمين افتاد مريض بود، و خداي تعالي درخت كدوئي بالاي سرش رويانيد تا بر او سايه بيفكند.

پس همين كه حالش جا آمد و دوباره مثل اولش شد، خدا او را به سوي قومش گسيل داشت، و قوم هم دعوت او را پذيرفتند، و به وي ايمان آوردند، و در نتيجه با اين كه اجلشان رسيده بود، خداوند تا يك مدت معين عمرشان داد.

##### تاريخ يونس در تورات و انجيل

داستان يونس عليه السلام در چند جاي تورات(عهد قديم) به عنوان "يوناه بن امتاي" آمده است. همچنين در چند جا از انجيل(عهدجديد)، كه در بعضي موارد به داستان زنداني شدنش در شــكم ماهي اشاره مي كند، ولكن هيچ يك از آنها سرگذشت كامل يونس "ع" را نياورده اند.

ذيلاً مطالب نقل شده از اهل كتاب در تفسير روح المعاني كه مطابق بعضي از كتب اهل كتاب است، مي آوريم:

« خداي تعالي يونس را امر فرمود تا براي دعوت اهل "نينوا" بدانجا رود. نينوا يكي از شهرهاي بسيار بزرگ " آشور" بود، كه در كنار دجله قرار داشت، و تا سرزميني كه يونس قرارداشت سه روز راه بود. مردم نينوا مردمي شر و فاسد بودند، لذا اين مأموريت بر يونس گران آمد، و از آنجائي كه بود به " ترسيس" فرار كرد، كه آن نيز نام يكي ديگر از شهرهاي آن روز بود، و از آنجا به شهر " يافا" آمد كه در امروز هم " يافا" خوانده مي شود. در آنجا يك كشتي آماده يافت كه قصد داشت سرنشينان خود را به " ترسيس" ببرد، او هم اجرتي داد تا به "ترسيس" برود و همين كه سوار بر كشتي شد و كشتي به راه افتاد باد سختي وزيدن گرفت و امواج دريا بلند و بسيار شد، و كشتي مشرف به غرق گرديد.

پس ملاحان دست و پاچه شدند و هرچه از بار و اثاث مسافرين كه بود به دريا انداختند، باشد كه كشتي سبك شود.

در همين هنگام بود كه يونس در داخل كشتي به خواب خوش رفته بود، و صداي خورخورش بلند شده بود. رئيس كشتي وقتي او را ديد از در تعجب پرسيد: چه خبرت هست كه در چنين هنگامه اي به خواب رفته اي؟ برخيز و معبود را بخوان، بلكه ما را از اين مهلكه نجات بخشد، و ما در اين ورطه هلاك نشويم!

بعضي از مسافرين به بعض ديگر گفتند: بيائيد قرعه بيندازيم تا معلوم شود اين شر از نحوست كيست كه خود او را به دريا بيندازيم تا تنها خود او هلاك شود. پس قرعه انداختند و به نام يونس اصابت كرد و به او گفتند:

مگر تو چه كرده اي كه قرعه به نام تو درآمد؟ و تو اهل كجائي و از كجــا مي آئي و به كجــا مي روي و از چه تيره هستي؟ گفت:

من بندة رب و اله آسمان و خالق تري و خشكي عالمم!

آنگاه جريان خود را براي آنان نقل كرد و آنها بسيار ترسيدند و او را توبيخ كردند كه چرا فرار كردي و يك مشت مردم را در هلاكت گذاشتي؟

آنگاه گفتند:

حالا به نظر شما چه كار در حق تو بكنيم تا اين دريا آرام گيرد؟

گفت:

بايد مرا به دريا بيندازيد تا دريا آرام گيرد، چون من مي دانم تمامي ناآرامي هاي دريا به خاطر من است.

مردم هرچه دست و پا و تلاش كردند بلكه كشتي را به طرف خشكي برگردانند و بدون غرق شدن يونس از ورطه نجات يابند، نشد، و بناگزير و به اصرار خود آن جناب او را به دريا انداختند و كشتي در همان دم آرام گرفت.

خداي تعالي نهنگي را فرمود تا يونس را ببلعد. يونس سه روز در شكم نهنگ بماند، و در آنجا نماز خواند و به درگاه خدا استغاثه كرد. پس خداي سبحان ماهي را دستور داد تا به ساحل آيد و يونس را در خشكي بيندازد. ماهي چنين كرد. همينكه يونس در خشكي قرار گرفت، پروردگارش فرمود:

برخيز و به طرف اهل نينوا برو !

و در بين آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته ام ابلاغ كن !

پس يونس برخاست، و به طرف نينوا به حركت درآمد. يونس به طرف نينوا رفت و در بين اهلش فرياد زد:

هان اي مردم !

تا سه روز ديگر نينوا در زمين فرو مي رود!

پس جمعي از مردان آن شهر به خدا ايمان آوردند و جار زدند كه

هان اي مردم، روزه بگيريد!

و همگي لباس پشمينه پوشيدند. چون خبر به پادشاه رسيد، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه هاي سلطنتي را از خود كند و لباس كهنه اي پوشيد و روي خاكستر نشست و دستور داد جار زنان جار بزنند كه هيچ انسان و حيواني طعام و شراب نخورند و به سوي پروردگار ناله و فرياد سر دهند، و از شر و ظلم برگردند!

و چون چنين كردند، خدا هم به ايشان رحم كرد و عذاب نازل نشد!

پس يونس ناراحت شد و عرضه داشت:

الهي من هم از اين عذاب بود كه فرار كردم، با اينكه من از رحمت و رأفت و صبر و توابيت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگير كه ديگر مرگ از زندگي برايم بهتر است!

خداي تعالي فرمود:

اي يونس آيا جداً از اين كار خودت غصه دار شدي؟ عرضه داشت:

آري پروردگارا !

پس يونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر بنشست و در آنجا برايش سايباني درست كردند، و در زير آن سايبان نشست تا ببيند در شهر چه مي گذرد؟

پس خداي تعالي به درخت كدوئي دستور داد بالاي سر يونس قرار بگير، و بر او سايه بيفكن!

يونس از اين جريان بسيار خوشنود شد ولي چيزي نگذشت كه كرمي را دستور داد تا ريشة كدو را بخورد و كدو را خشك كند. كرم نيز كار خود را كرد. باد سموم هم از طرفي ديگر برخواست و آفتاب هم به شدت تابيد و يونس كلافه شد، به حدي كه آرزوي مرگ كرد.

خداي تعالي فرمود:

اي يونس جداً از خشكيدن بوته كدو ناراحت شدي؟ عرضه داشت:

پروردگارا، بلي، سخت اندوهناك شدم! فرمود:

آيا از خشك شدن يك بوته كدو ناراحت شدي با اينكه نه زحمت كاشتنش را كشيده بودي، و نه آبياري اش را، بلكه خودش يك شبه روئيد و يك شبه هم خشكيد، آنگاه انتظار داري كه من مردم نينوا، آن شهر بزرگ و آن جمعيتي كه بيش از دوازده ربوه مي شدند، ترحم نكنم؟! و با اين كه مردمي نادان هستند، و دست چپ و راست خود را تشخيص نمي دهند، و آنان را و حيوانات بسياري را كه دارند، هلاك سازم؟ »

اين بود داستان يونس عليه السلام در تورات به نقل آلوسي، و موارد اختلافي كه در اين نقل با ظاهر آيات قرآن مجيد هست، بر خواننده پوشيده نسيت.

مثلاً اين نسبت كه به آن جناب داده كه از انجام رسالت الهي شانه خالي كرده و فرار كرده است، و اين كه از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده است، با اين كه از ايمان و توبه آنان خبر داشته است، و چنين نسبت هائي را نمي توان به انبياء عليهم السلام داد.

##### ثناي يونس"ع" در قرآن مجيد

خداي تعالي در چند مورد از قرآن كريم يونس "ع" را ستوده است:

در سورة انبياء او را از مؤمنين خوانده است.

در سورة نون فرموده: « **اورا اجتباء كرده است**.» ( اجتباء به اين است كه خداوند بنده اي را خالص براي خود گرداند.)

و نيز او را از **صالحان** خوانده است.

در سورة انعام او را در زمرة **انبياء** شمرده و فرموده كه او را بر عالميان برتري داده، و او و ساير انبياء را به سوي صراط مستقيم هدايت كرده است!

**مستند: آيه139تا148 سورة صافات " وَاِنَّ يوُنُسَ لَمِنَ المُرسَلينَ ...." الميزان ج 33ص260**

# يونس در شكم ماهي، و شرح تسبيح او

يونس عليه السلام منتظر عذاب قومش بود كه گرفتار قهر الهي شده بودند. وقتي نشانه هاي عذاب را ديد به سوي دريا فرار كرد و سوار كشتي شد تا از آن محيط دور شود.

آن جناب هرچند در اين عمل خود خدا را نافرماني نكرد، و قبلاً هم خدا او را از چنين كاري نهي نكرده بود، ولكن اين عمل شباهتي تام به فرار يك خدمتگزار از خدمت مولاي خود را داشت و به همين جهت خداي تعالي او را به كيفر اين عمل گرفت.

جريان افتادن او به دريا از اين قرار بود كه وقتي سوار كشتي شد و كشتي به راه افتاد بر سر راه كشتي نهنگي ظاهر شد و كشتي را متلاطم كرد، و چون كشتي سنگين بود و خطر غرق همگي را تهديد مي كرد، ناگزير شدند از كساني كه در كشتي بودند يكي را در آب بيندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه كشتي به كناري برود. براي انتخاب فرد قرعه كشي كردند و قرعه به نام يونس"ع" اصابت كرد و به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعيد.

**ماهي اورا لقمه اي كرد و او را ملامت فراگرفت!**

##### معناي تسبيح يونس و دليل نجات او

دليل نجات يونس از شكم ماهي را قرآن مجيد در سوره صافات اين امر دانسته كه يونس از " مُسَبِّحين - **تسبيح كنندگان**" بود.

" مُسَبِّح " كسي را گويند كه مكرر و به طور دائم تسبيح مي گويد، به طوري كه اين عمل صفت وي شده باشد، و از اين مي فهميم كه آن جناب مدتي طولاني كارش اين بوده است.

در سورة انبياء خداوند متعال مي فرمايد:

«  **او در ظلمات شكم ماهي ندا كرد كه:**

**خدائي جز تو نيست!**

**و تو پاكي!**

**و من از ظالمين بودم !** »

در اين آية شريفه نشان مي دهد كه او در شكم ماهي تسبيح گفته و در آية بالا مي فرمايد كه او از مسبحين بود، كه قبلاَ هم تسبيح مي گفته است، و اگر از تسبيح گويندگان نبود حتماً در شكم ماهي تا روز قيامت و روز مبعوث شدن خلق باقي مي ماند.

عنايت كلام همه در اين است كه بفهماند تسبيح او در شكم ماهي ماية نجاتش شد.

مراد از تسبيح يونس، همين نداي او در ظلمات است كه گفت:

« لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَكَ اِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »

و اگر قبل از تسبيح تحليل « لا اله الا الله » را ذكر كرد براي اين بود كه به منزلة علتي باشد براي تسبيحش، گويا مي گويد:

خدايا ! معبود بحقي كه بايد به سويش توجه كرد، غير تو كسي نيست!

پس تو منزهي از آن معنائي كه عمل من آن را مي رسانيد.

پس اينكه من متوجه تو مي شوم، و تو را پاك و منزه مي دانم از آنچه عمل من حــكايت از آن مي كرد، و آن اين بود كه غير تو هم كارسازي هست. چون من براي نجات از عذاب متوسل دريا و كشتي و فرار شدم، حال مي گويم: غير تو كسي و چيزي كارساز نيست!

اين بود معناي تسبيح يونس!

اگر اين معني را نگفته بود تا ابد از آن بليه نجات نمي يافت، زيرا سبب نجاتش تنها و تنها همين تسبيح بود به آن معنائي كه ذكر كرديم.

با اين بيان روشن مي گردد كه منظور از مكث تا روز بعث تأكيد مكث آنجناب است در شكم ماهي تا روز بعث و شكم ماهي به منزلة قبري باشد براي او، و او در آن قبر بماند تا همه مردم از زمين و او از شكم ماهي سردرآورند، همچنانكه دربارة بيرون شدند همه انسانها از زمين قرآن مجيد مي فرمايد:

« **از زمين خلقتان كرديم،**

**به آن برمي گردانيم،**

**و از آن خارج مي سازيم، بار آخر** ! » ( طه 55)

اين بدان جهت گفته شد كه متوجه شويم كه در آية شريفه هيچ دلالتي بر اين نيست كه يونس تا روز قيامت در شكم ماهي زنده مي ماند، و يا جنازه اش در شكم ماهي همچنان سالم مي ماند، و شكم ماهي قبر او مي شد، يا به اين كه ماهي تا روز قيامت زنده مي ماند، و يا به نحوي ديگر!

پس، ديگر محلي براي اين فكر باقي نمي ماند كه آيا آن جناب همچنان زنده مي ماند؟ و يا شكم ماهي قبر او مي شد؟ و نيز مراد به " يوم بعث خلق" روزي است كه صور اول دميده مي شود و همة مردم مي ميرند، و يا صور دوم كه همه زنده مي شوند؟ و يا آنكه اصلاً منظور از اين عبارت، كنايه است از اين كه مدتي طولاني در شكم ماهي مي ماند؟

##### وضع يونس پس از بيرون آمدن از شكم ماهي

قرآن مجيد وضع يونس"ع" را پس از بيرون افتادن از شكم ماهي، چنين تعريف مي كند:

« فَنَبَذناهُ بِالعَراءِ و َ هُوَ سَقيمٌ . »

معني جمله آن طور كه از سياق بر مي آيد اين است، يونس در شكم ماهي از تسبيح گويان شد، و در نتيجه ما او را از شكم ماهي به بيرون انداختيم، و در بيرون دريا در زميني كه نه سايه داشت و نه سقف پرت كرديم، در حالي كه بيمار بود، و سايه اي هم نبود كه بدان پناه بياورد.

خداوند سبحان نوعي بوتة كدو كه داراي برگهاي مدور بود رويانيد تا برگهايش بر بدن او سايه بيفكند.

##### اعزام مجدد يونس به عنوان رسول

تعداد مردمي كه يونس مجدد براي هدايت آنها گماشته شد، صد هزار نفر يا بيشتر بود، و منظور از اين مردم همان مردم نينواست كه قبلاً يونس بر آنها مأمور و پيامبر بود!

خداوند به اين قوم مهلت تازه داد و فرمود:

« **پس آنها ايمان آوردند،**

**ما هم به نعمت خود تا زمان معين بهره مندشان كرديم**! »

يعني اين قوم به وي ايمان آوردند و ما ايشان را به آن عذابي كه قبلاً به ايشان نزديك شده بود، هلاك نكرديم، و آنان را از اين معنا برخوردار كرديم كه تا فرارسيدن اجلشان زندگي كنند.

##### چگونگي دفع عذاب از قوم يونس"ع"

اين آيه شريفه در اين اشعارش كه عذاب از قوم يونس برداشته شد، اشاره دارد به آية 98 سورة يونس، آنجا كه مي فرمايد:

« **هيچ قريه اي نبود كه پس از آمدن عذاب ايمان بياورد،**

**و ايمانشان سودي برايشان داشته باشد،**

**مگر قوم يونس، كه چون ايمان آوردند،**

**ما عذاب خوار كننده را از ايشان برداشتيم،**

**و تا مدتي معين زندگي به آنان داديم !** »

سياق آية مورد بحث خالي از اين اشعار و بلكه دلالت نيست كه مراد به ارسال يونس، اين است كه آن جناب را امر فرموده كه بارديگر به سوي قومش برگردد و مراد به ايمان قومش، ايمان آوردن به تصديق او، و پيروي او مي باشد، نه ايمان آوردن به خدا بعد از ديدن عذاب!

منظور از اين ايمان، ايمان بار دوم مردم است، ايمان بعد از توبه، و زندگي تا مدتي معين هم نتيجة ايمان بار دوم ايشان بوده است، نه نتيجة برطرف شدن عذاب! اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ايمان نمي آوردند خدا رهايشان نمي كرد، و در نوبت اول هم وقتي عذاب را از ايشان برگردانيد كه ايمان آورده و توبه كردند.

##### بــلاي ولايـــت !

ظاهر عمل يونس عليه السلام ظاهري بود كه نمي شد آن را به ارادة خدا نسبت داد و به همين جهت خدا او را مبتلا كرد، تا به ظلمي كه او به نفس خود كرد، اعتراف كند!

آري، خداي سبحان منزه است از ارادة مثل اين كارها، پس بلايا و محنت هائي كه اولياء خدا بدان مبتلا مي شوند، تربيت الهي است، كه خدا بوسيلة آن بلايا ايشان را تربيت مي كند، و به حد كمال مي رساند، و درجاتشان را بالا مي برد، هرچند كه بعضي از آن بلايا جهت ديگري داشته باشند، كه بتوان آن را موآخذه و عتاب ناميد، و اين خود معروف است كه گفته اند:

- اَلبَلاءِ لِلَّواء . . . لازمة ولايت ابتلاست !

**مستند: آيه48 تا 50 سوره قلم " فَاصبِر لِحُكمِ رَبِّكَ وَلا تَكُن كَصاحِبِ الحوُتِ ...!"**

**الميزان ج 39ص88**

# شرح قهر و فرار يونس از قوم خود

قرآن مجيد در سورة قلم بار ديگر قسمتي از سرگذشت حضرت يونس عليه السلام را متذكر مي شود و اين بار پيامبر گرامي خود را توصيه مي كند كه مانند او نباشد.

« **اي پيامبر! تو در برابر قضائي كه پروردگارت رانده،**

**كه از راه استدراج مشركان را هلاك كند، صابر باش !**

**و مانند صاحب حوت ( يونس پيامبر) مباش،**

**براي اين كه مثل او مالامال از اندوه و غيظ نشوي،**

**و در آخر خداي را به تسبيح و اعتراف به ظلم ندا نكني !**  »

خلاصه صبر كن، و از اين معنا كه مبتلا به سرنوشتي چون سرنوشت يونس، و ندائي چون نداي او در شكم ماهي بشوي، برحذر باش!

او كه در شكم ماهي گفت:

**- « لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَكَ اِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »**

در آيات فوق الذكر رسول خدا "ص" را نهي مي كند از اين كه مانند يونس "ع" باشد كه در هنگام مناجات با خدا مالامال از خشم بوده است. و مي فرمايد: تو اينطور مباش! و اين در حقيقت نهي از سبب خشم است، و سبب خشم اين است كه آدمي كم حوصله باشد، و در آمدن عذاب براي دشمنانش عجله كند:

« **پس تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن،**

**و مانند يونس صاحب داستان ماهي مباش كه،**

**دلگير و خشمگين ندا كرد،**

**و اگر نعمتي از ناحية پروردگارش او را در نمي يافت ،**

**هر آينه با حالتي نكوهيده در بيابان بي سقف مي افتاد،**

**ولي پروردگارش او را بر گزيد و از صالحينش كرد !** »

بيرون رفتن يونس"ع" از شهر و قوم خود با خشم اقتضاي اين را داشت كه تا روز قيامت در شكم ماهي بماند، ولكن تسبيح دائمي او قبل از افتادن در شكم ماهي، و بعد از آن، از اين اقتضا منع كرد و باعث شد كه مقدرش طوري ديگر شود، و آن اين است كه ماهي او را در بيابان بيندازد. و نيز مقتضاي عملش اين بود كه او را به صورتي زشت و مذموم بيندازد، ولكن مانع ديگر از آن جلوگيري كرد، و آن نعمتي از پروردگارش بود، كه او را دريافت، و نه تنها مذموم نشد بلكه پروردگارش او را اجتباء كرد و از صالحين قرار داد.

حقيقت نعمت همانا ولايت و سرپرستي خداست !

##### تفاوت بين دو پيامبر، يونس و ابراهيم "ع"

( خداوند سبحان رسول گرامي خود را نهي مي كند از اينكه مبادا مثل يونس قوم خود را تنها بگذارد، و به دست عذاب بسپارد، و در جاي ديگر قرآن رسول الله "ص" را توصية ديگر مي كند و آن اقتداء به هدايت ابراهيم عليه السلام است، و نشان مي دهد كه پيامبر اسلام مانند ابراهيم خليل، حليم و بردبار و غمخوار قوم خود بود، و در صبر و استقامت از ابراهيم پيروي مي كرد و در قيام خود نيز مانند ابراهيم استوار بود .امین)

مستند: آيات مندرج در متن الميزان ج 12 ص155

# شرح و تحليل دعاي يونس"ع"

حضرت يونس پيامبري است كه به نقل قرآن مجيد قوم خود را ترك كرد و سوار كشتي شد و قرعه كشيدند و او را به دريا انداختند و ماهيي اورا بلعيد و او متوجه اشتباه خود شد و دست به دعا به درگاه خداي سبحان زد و نجات پيدا كرد، اينك آنچه در قرآن مجيد از اين پيامبر و دعاي او نقل شده ذيلاً درج مي شود:

**« وَذاَالنّوُنِ اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً**

**فَظَنَّ اَن لَن نَقدِرَ عَلَيهِ**

**فَنادئ في الظُّلُماتِ :**

**اَن لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَكَ اِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »**

**و به ياد آر " رفيق ماهي (يونس)" را،**

**وقتي كه از ميان قوم خود به حال خشم بيرون شد،**

**و خيال مي كرد ما نمي توانيم راه را بر او تنگ گيريم،**

**تا آنكه در ظلمات شكم ماهي به زاري ندا كرد:**

**پروردگارا ! معبودي جز تو نيست، منزهي تو !**

**اعتراف مي كنم كه - حقاً من از ظالمين بودم!** » ( انبياء 87)

يونس پيامبر"ع" چنانكه قرآن كريم داستانش را آورده و در مباحث بالا بيان شد، از پروردگار خود درخواست عذاب بر قوم خود كرد و خدا نيز اجابت فرمود. او نيز جريان را گوشزد قوم خود كرد، تا اينكه نزديك شد عذاب بر آنان نازل شود، در اين هنگام مردم توبه كردند و بازگشت نمودند، و عذاب از آنان برگشت.

وقتي يونس چنين ديد قوم خود را ترك گفت و راه بيابان در پيش گرفت و گذارش به كنار دريا افتاد و بر كشتي سوار شد و در بين راه ماهي بزرگي راه را بر كشتي بست و معلوم شد تا يك نفر از سرنشينان را نبلعد كنار نخواهد رفت. سرنشينان بنا را بر قرعه گذاشتند و قرعه به نام يونس درآمد و يونس را به كام ماهي انداختند.

مدتي يونس در شكم ماهي مشغول تسبيح خداي تعالي بود تا آنكه خداوند دستور داد ماهي يونس را به ساحل دريا افكند – اين بود داستان يونس به نقل قرآن مجيد!

اين جريان جز تأديبي كه خداي تعالي انبياء خود را بر حسب اختلاف احوالشان بدان مؤدب مي كند، نبود.

در قرآن مجيد مي فرمايد:

« **و اگر نبود كه يونس از تسبيح گويان بود،**

**هر آينه تا روز قيامت كه خلايق مبعوث مي شوند،**

**در شكم ماهي جاي داشت.** » ( صافات 144)

پس احوال يونس"ع" در بيرون رفتن از ميان قوم خود و ادامه دادن به راه خود و برنگشتن به سوي آنان، احوال بنده اي را مي ماند كه بعضي از كارهاي مولاي خود را نپسندد و بر مولاي خود خشم كند و از خانة او بگريزد، و خدمت او را ترك گويد.

و حال آنكه وظيفة عبوديت او اين نيست. چون خداي تعالي اين حركت را براي يونس نپسنديد و خواست تا او را ادب كند، پس او را آزمود و او را در زنداني انداخت كه حتي نمي توانست به قدر يك سر انگشت پا دراز كند، زنداني كه در چند طبقه از ظلمات قرار داشت، ناچار در چنين ظلماتي به زاري گفت:

**-** « لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ سُبحانَكَ اِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »

و همة اين بليات فقط براي اين بود كه يونس بر آنچه تاكنون مي پنداشت كاملاً درك كند، و بلكه برايش مجسم شود كه خداي سبحان قادر است بر اينكه او را گرفته و هرجا كه بخواهد زنداني اش كند و هر بلائي كه بخواهد بر سرش بياورد و او را جز به سوي خداوند كردگار گريزگاهي نيست!

نتيجه اين تدبير الهي و اين پيش آمد اين شد كه حالتي كه در آن زندان و در شكم ماهي برايش مجسم شده بود او را وادار سازد به درك و اقرار اين كه جز خدا معبودي نيست و از عبوديت او گريزي وجود ندارد.

يونس "ع" در ميان انبياء الهي تنها پيغمبري است كه چنين دعائي كرده است كه در آغاز آن كلمة "**رب**" به كار نرفته است.

پس از اين اقرار ماجراي خود را كه قومش را پس از نزول عذاب و هلاك نشدن آنان ترك گفته بود، به ياد آورد و ظلم را براي خود اثبات كرد، و خداي سبحان را از هر چيزي كه شائبة ظلم و نقص در آن باشد منزه دانسته و گفت: **- « سُبحانَكَ اِنّي كُنتُ مِنَ الظّالِمينَ ! »**

يونس"ع" در اين مناجات حاجت دروني خود را كه عبارت بود از رجوع به مقام عبودي قبلي خود اظهار نكرد، گويا خود را لايق براي چنين درخواستي نديد و به خود اجازة تقاضاي چنين عطائي را نداد و خود را مستحق آن ندانست، وخلاصه، خواست رعايت ادب كند و بگويد: من غرق در عرق خجالت و شرمندگي هستم!

دليل اينكه يونس چنين تقاضائي در دل داشت، اين بود كه خداي تعالي بعد از آية سابق مي فرمايد:

**« فَستَجَبنا لَهُ وَ نَجَّيناهُ مِنَ الْغَم** - **درخواستش را اجابت كرديم، و از اندوه نجاتش داديم!**» (انبياء 88)

دليل اينكه حاجت دروني او بازگشت به مقام و منصب قبلي بود اين است كه قرآن مجيد فرموده:

**« پس او را خسته و ناخوش به صحرائي بي آب و علف افكنديم،**

**و بوته اي از كدو رويانديم تا سايه بر سرش افكند،**

**و او را به سوي صد هزار نفر يا بيشتر به رسالت روانه ساختيم،**

**آنان ايمان آوردند و در نتيجه تا مدتي زندگي شان داديم . »** ( صافات 148)

**مستند: آيه98 سوره يونس " فَلوُ لا كانَت قَريَةً آمِنتَ فَنَفَعَها ايمانِها اِلاّ قَومِ يوُنِسَ.... "**

**الميزان ج 19ص203**

# نجات استثنائي قوم يونس ازعذاب الهي

قرآن مجيد نمونه اي از اقوامي را كه عذاب الهي به طور استثنائي از آنها برگشته، در تاريخ پيامبري حضرت يونس عليه السلام، نشان مي دهد، و مي فرمايد:

« **چرا نبايد اهل قريه اي - از اين آبادي هائي كه رسولان ما به سراغ آنها آمده و تكذيبشان كرده اند - پيش از نزول عذاب به طور اختياري ايمان آورند تا ايمانشان به آنان سود دهد؟**

**نه ! ايمان نياوردند، مگر قوم يونس كه چون ايمان آوردند عذاب وهن آور دنيوي را از آنان گشوديم، و تا موقع فرا رسيدن اجل عادي و طبيعي مهلتشان داديم** ! »

جزئيات اين حادثــة تاريخـــي را در روايات اسلامي ( از قول حضرت امام رضــا عليه السلام) چنين مي خوانيم:

« خدا اوامري خطاب به يونس "ع" فرمود: يونس اين دستورات را به قوم خود اعلام كرد. آنگاه عذاب بر آنان سايه افكند. آنان نيز بين خود و فرزندانشان و همچنين بين چهارپايان و بچه هايشان جدائي افكندند، و آنگاه به سوي خدا ضجه و ناله كردند، و در نتيجه خدا عذاب را از آنان بازداشت....»